



خانه  
برای  
سی  
۲

آرمان بارباد  
تعمیرات  
برای  
بازسازی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مخطوطات شماره ۲۲۱۸  
شماره ثبت ۲۲۵۵/۱۳۸  
شماره قفسه ۲۳۲۴  
شماره ثبت ۲۲۱۸

بازرسی شد  
۱۳۸۸

بازرسی شد  
۳۷-۳۷

۱۳۸۸-۳۷

Tak rasm 088



سختی قفسه شده  
۲۲۱۵

آرمان بارباد  
تعمیرات  
برای  
بازسازی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مخطوطات شماره ۲۲۱۸  
شماره ثبت ۲۲۵۵/۱۳۸  
شماره قفسه ۲۳۲۴  
شماره ثبت ۲۲۱۸

بازرسی شد  
۱۳۸۸

بازرسی شد  
۳۷-۳۷

۱۳۸۸-۳۷

Tak rasm 088



سختی قفسه شده  
۲۲۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

نمبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بهمه بخود است بسیار انعام  
که زبان داد و دل قدره تا اکتفا  
بهوا لفظان اگر بدست و حجاب  
نفسیم نفس و موج زلال اعتراف

کرد الهام بوضع کلمات و ترکیب  
تا سخن گشت زیر پایه معنی  
نور علم انراق صحیح کرد عینا  
که شود ظاهر از آن نور سوز  
کوهری که در یاقوت آید به رب  
کرده دستور جلا داد نشانی  
کرده روشن کرد ترکیب علوم عجز  
تا آشد جلوه در آن آینه روی

بخود داده صف طر و سیاقی و غم  
پیش او چون علم سخن روان کردم  
سوی مقصود روان کرده سیاقی و غم  
با دبا نش کرده و لنگر از تو  
ساخته از حرکت رشته و قید لنگر گنا  
بسته شیراز و هم غول لفظ و کلام  
بهر هر جمله به ابریشم نیست بسته  
زیر این چنین معانی کویش گشته

بود از صنعت او گردش فانی خیال  
بمصایح دلاله و زکالات مقال  
لطفش از کج مراد منکام ابواب  
برخ جمله کشاده ز کلید اعتراف  
موم لطفش بجهان شمع برالت افرا  
روشن از آن دل را باب مهدی است  
داد از شهر نبوت محمد شریف  
که شود دفتر درین ختم آفتاب

۱۵

۱۵

در نعت و صلوات سید کایات و خلاصه

موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

۱۵ نازل تا بابد باد ستایش و سلام

بجسدشده مشغول بایات کلا

که در امکان بود اوسابقه سالار

ز طفلیش بوجود آمده نه کجود

ناصب آیه دین حافظ اعلام صلا

رافع رایت خوصاصد معراج

۴ آنکه در حکم فلک ترتیب شع بیضا

هست فعل و خبر و امر و نهی و شرط

حکم دینها مبرای شریعت شریفه شریعت

هست حکم ز صفا الباطل و قلاب

تبع اعجاز بر بافرخت چو آن در تیم

باشاره سپهر برب فلک کرد و دیم

چو قدم در شب معراج بر افلاک نهاد

آسمان بکشور شرف بفرستاد

۷ کرد بر اوج سما بر افش کرد

نعل آن عینک مه کشت و کوش

کرد تا حلقه نعلین کوش کوش

کشت چو عرش برین تریه هضم

ز طفلیش هم بر فرس جورا نشا

عجب نیست که از شوق پر و آینه

۱۵ پایه رفعت و لوتوان کرد خیا

هست فوق ایشان زنده عروج

۸ هشتم نعت تقدیر و بی آریا علی

اینکه از امر خدا تابع او بود

که در وقت انوار و شرف است

الکلیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

ز خدا و منزه است اندک الله

که سناش شده در طهر و ناز

تبع اوصیقل آینه ایمان کردید

خبرش ظاهر و خبر کفر عالم بود

طالع از معرکه بدر شده تا چو طالع  
میخ او محوشد ظلمت ابر با خیل  
او چو درین حدیث تعذر افت  
برود رخسار جمعیت کفایت  
یافت رونق کمالش عمل  
حل شد اندیشه او عقده مالا  
او شد از نفسان نفسی جهان  
بنی قریص و منقطع از غیر

یافت از تربیتش لوح چنان طایر  
که فرود آید اگر دانه کندان پرن  
پس بزمه به اطهار نجیبت و ثنا  
زنی با در وصیحه الله و خدا  
که همه پیش رو اهل تیز نژاد  
مهرم خلوص ابرار استغنا  
حافظ شرع رسولند امام مطلق  
مرکز این داین مذهب حق

شکر الله که باقبال شده دین پرور  
دین حقیقت قوی در همه مجرب  
حامی بن رسولت و فیضش  
که جهان تابع او هست  
در مدح و در عا شاهنشاه عالم آید  
مدک و نکره و افاضی العالمین  
که غرض اصلی از تصنیف این کتاب  
سینه حقیقت دانستند تقدیر اوست

پس درود بنی آلش امت مبارک  
بسیلیمان جهان شاه شهناز  
که نر عدل و کرم و جیش و دولت  
شد چون غلام عرصه عالم  
کرده تاهمت او قصر عدالت بنیاد  
نام کبری شد و زنجیر عدالت  
تا کشاده است کفش فضل هر کج کرم  
نکند یادگار از نجیبش معز

۱۴ کرده اول قلم صنع بالواج قدیر

کرده دولت و سلطنت کند

کوه البز زیم غضبش کرد آب

مهر انور شود از هیت او چون

۴۵ ز بخار او هند و هر طرف حجاز

رخ اخلاص بر کاه وی آید

سایه رفعت آواز آن کوه و قاف

شیخه هفت اطراف جهان

بامها هر جای سایه او را کستر

که از شرح تو با من فریغ

چتر او از تو تا روز قیامت با

برسان سایه آن چتر عبادت

تا شود در رخ شبعه به عالم سار

حکم وی بر همه مشرق و مغرب

چون مراد همه کس بشوید از او

کن با فضا مراد و در جهان

۱۵ این کتاب است در مذهب و عقاید

مقدمه در بیان دو مملکت

علم غیب و منافع و سلوک

و سایر امور حقیقیه

پس بدان آنکه الله بلطف لایق

کتاب علم شریعت بود اکثر

عرب واضح از اعرابش در معنی آن

حکم او است و در کتب

۱۶ پس باین علم بود صاحبان ایمان

بهر فهمیدن تفسیر حق و حق آن

که چیده و نیشده در بخور کاتبان

لیکن اکثر در این شریعت مجسم ادشوا

در کتابت از آنچه مخفی مدکور

متر کافیه و الفیه نظم شده

شعر الفیه اگر چند بخورد طاق

لیکن در این مجسم مشکل و پر اغلا



ورنه که هست مخارن کی...

بشیرین کلمه مفرد و بر اکثر انا  
متعلق از مرکب و مرکب قسمتا  
زانکه ترکیب بود ناقص اگر نسبت

در مرکب نبود و ریودان هست  
نسبت تا آمد اصل چون بود جمله نام  
نسبت از اصلی و مقصود از آنست

Handwritten marginal notes in Persian script, including a circular diagram with text around it.

و از آن محل صد و گزینست خبر

باقی انشا است انشا طلب اثر  
شهر و خوف تقریب جامد  
همچو تظلیل غریب کج چون تکثیر

اسم مشتق شمر و فاعلان شنبه  
که در فرعیته نعلتن بود اسناد

Handwritten marginal notes in Persian script, including a circular diagram with text around it.

نیز چیزی که در آن معنی فعلت  
مثل و یا کمترین جمله است  
هستند الفاء و ابوا العرف و ناقص بنام

چو طنت نه قران ناصر و العرف کلام  
جمله که نسبت اگر جمله بود جزی از آن  
جز صفت بود جمله بود که نسبت

فصل اول در مباحث  
باب اول در خواص

اسم دارد بالفکام و اضا تمیز  
مبتنی بر نامتمکن بود آن از اسمها  
که شبیه است به چیزی که اصل

ورنه باهامل اگر هست مرکب  
باب دوم در مباحث  
باب اول در خواص

Handwritten marginal notes in Persian script, including a circular diagram with text around it.



مقاله و خاتم و مقدمه و متمم است  
مطلب و مطالب است  
از دریا حکم عرب و تقویت حاصل  
و تعریف است

مختلف آخر عرب از عوامل است  
که شود و با باشد متغایر  
که بود لفظ و معنی صرفی است  
که کند مقتضی بصر و جرم صلا

۲۶ حرف با آن حرکت کاخر معرب

دهد اعراب ایند ز نامش تغییر  
منقسم است برفع و بحر و نصب  
علم عدل بود رفع و بحر و نصب  
علم فضله و حر و بحر و نصب  
علم آنچه با آن اسم در کشت

بحث در تغییر حرکات و حروف  
اعراب و مواضع آنها

۲۷ لیک هر صفت از الفاظ بحر و بحر  
باشد در حالت رفع و بحر و نصب  
رفع اسمی که بود مستمع از ضمه  
جران تابع نصب که از ضمه  
مفرد مصروف جمع و کسره  
ضمه در جمع بنا و الف رفع  
کسره نصب و کسره نصب تابع

۲۸ واو و یاء و الف اعراب کا در فو  
چو ابخ بود و در بحر و نصب  
که مکبر و متحد و مضاف الیهما  
چو ابوک و چو و الما لبحر  
رفع انسان و مشی بالانسان  
که نصب نصب است و بحر  
جمع با و او و نونست و الوعش  
ضمه با و او و یاء و بحر

**مبحث سیم**

**در اعراب لفظی و تقدیر**

باشد اعراب مقدر تعذر عیال

وفلا و که مضافت در آن

از نقل کهن رفع و جر تقدیر

میباشد ظاهر و مثالش

گاه رفعت مقدر چو بحر است

غیر مذکور در جمله لفظی است

**مطلب دیگر در تصرف و تغییر صورت**

بر کفایت و کونه مقدر است

هست در منع صرف کلمات

که در و ناگاه یکی نیز علی التبع

جمع و تانیث و ترکیب صفت است

وزن فعل و علم و وجه الفنون

چو از اعم و سقر علی التبع و غیر

آنها و طلحه و عمر و غیر

**مبحث اول**

**در سبب جمعیت**

جمع در همان حال حکم دو علت است

که که بر وزن مصابیح و شفا

پس حضا جزو جمعیت است

متبع که چه سر او بل بود

جمع تقدیری و الیه بود که در

وزنه در حکم انا عجم بل هم

مگر افزون ز ثلاثی بودن چو تفر

که با این تسمیه نایل شود حکم

**مبحث سیم در سبب ترکیب**

شرط ترکیب شمر آنکه بود از علم

و نباشد از ضا و نه اسناد

**مبحث چهارم در سبب صفت**

وصف و صفت اصلیه بود

پس چو غالب شود اسم از این

منصرفه مع فعلت از ان اوزم

کاسم قید است بود مستمع از

وصف اصلی چه محقق بود در اصل

زانضعیف است آن مع بیان

**مبحث پنجم**

**در سببیت عدل**

عدل مخرج بدل از صیغه اصلی

که محقق بود در اصل تحقیق

چون ثلاث و جمع و مثلث و غیره

وزنه تعدد که عدل است مثلث

**مبحث ششم و مبحث هفتم در**

**سببیت و مکرر الف و کسب سببیت**

وزن فعل است در آن شرط که مخصوص

بود آن وزن و در اصل نبود از آن

چون سببیت را کرده بود از شرط بدل

انکه چون فعل زاید بود

حرف زاید و قیاس نبود قابل

باعتباری که از آن مستمع است

منصرفه مع از آن مستمع اجوان

شرط تا نیر باشد تعلیقه

**مبحث هشتم**

**در سببیت عجز**

شرط عجز است علم بود از آن

با یکی از دو صفت تا نکند نقل

یا چه یوسف بدان زمان زاید بود

چون شرط یا متحرک بدل از وسط آن

انبیاء را نبود منصرفه لاشش نام

نوح و لوط است که شرط نیست تا

صالح و نیر فاعلیت و مخرج

هو در شرط نسبت بود که

**مبحث نهم**

**در سببیت الف و نون فریدین**

شرط تاثیر الف من علمیت پیدا

چون باشد صفت آن اسم <sup>عنان</sup>

ورنه تا بودن فعلا نه و تا نیست

شروط آنست و قبولیت <sup>فصل</sup> خود

منع اثر از مختلف فیه بود در <sup>حکم</sup>

صرف نه از وفاقیت <sup>سکون</sup>

**مبحث دهم**

**در احکام غیر مضمرة**

حکم نام صرفت آنکه که تویین  
بیتنا سبب ضرورت نتواند که  
چومضافت ویلام بران شده <sup>خل</sup>  
شود آن خبر بمکسور شدن <sup>فعل</sup> اقا  
علی را چو بود از علمیت تاثیر  
میشود مضمرة نقادیت <sup>تکلیف</sup>  
که مؤثر نشود جمع چیزی که <sup>تکلیف</sup>  
نبود شرط بجز حد و وزن <sup>الفعل</sup> آن

فاعلت آنچه با آن قائم است  
چو مقدم شود فعل چیزی که  
در پس سند خود بود <sup>فصل</sup> فاعل  
همچو نیز حسن اخوت میدان <sup>اصول</sup>  
واجبت آنکه بمفعول مقدم کرد  
منتفی که بود لغز و قریب بود  
بانه عامل نبود فاعل مضمرة مفعول  
یا بود در عقب معنی لامفعول

با علم آن و نباشد جسد بهم

و خلافت در هر زبیر آنکه علم

بوده کرد و زنگر و نگردد لازم

معتبر که کند حکم بمنع حاتم

**مقاله اول در مرفوعات و مرفوعان**

**هفت مبحث است بجز اول و پنجم <sup>فصل</sup> احکام**

بود آن اسم مرفوع که لفظ <sup>فصل</sup> حاتم

یا تقدیر در آن کشته <sup>فصل</sup> حاتم

واجب است آنکه مؤخر شود و متصل

بضمیری که بمفعول بر اثر جامع

یا بود در عقب یعنی لا فاعل

یا که مفعول بود متصل آن با ما

حذف عامل بر وجه مجوز بشر

چو جوی که در تمام بگوئی بفر

واجب است آن که او با هم ز حذف

کشته ناشی بفرشته باشد

هر دو محذوف شود که جوی را نام

چو جوی که ساقی کوی بفرم

**مبحث دوم**

**در اجکام مرتب از مع عاملان**

متعدّ چو بود عامل و ظاهر آن

متاخر بود اولیت بر بصیرت

علّی و بر وفق همان اسم ضمّا

کردن فاعل را فی و بمفعول

باید از ذکر و اگر بود اول آن

حذف مختار شمر در نظر کوفی

عمل اول و اصمار نمودن مفعول

بهر اوق و چو جوی بود مفعول

حذف هم که نتوان کرد نمابند

حذف و فاعل اول کسایه

**مبحث سیم**

**در اجکام مرتب از مع عاملان**

باید از ذکر و اگر بود اول آن  
حذف مختار شمر در نظر کوفی  
عمل اول و اصمار نمودن مفعول  
بهر اوق و چو جوی بود مفعول  
حذف هم که نتوان کرد نمابند  
حذف و فاعل اول کسایه

**مبحث چهارم**

**در سببیت تانیت**

هست تانیت الف همچو در باژ

همچو جوی و جوی اولی و ثانی

غیر جمع و دو الف نیست بکره مخ

که بتنها باشد مانع صرف

هست تانیت بتاراعلیت در

شرط لازم شدن و طر جوی اولی

۴۹ هست تانیت اگر مخوفی شرط وجود

سه چیز است یکی در اثر آن محسوس

نخچه یا آنکه بود آن در تالی افروغ

یا نباشد و سطحش چایر نقلش

صرف هند است لکن جایز و هم از آن

مستع ماه و هم جوز و زینت

کرم و نوت که نلفظیت تانیت علم

بهر روی بشود منصرف آن مثال

۴۸ هست در رفع و در اسناد و باخر

نایب تا عمل آن فعل که باشد محمول

میشود ظرف شیب روی و صدها

این مفعول با زینت و کرانه

۱۰۰۰ هست تعیین روی نیست بجز آن

نایب صدها که ظرف بود محمول

اولی هست مفعول با آن عطفی

متعین چه بود لیر و کرانه

۴۷ در آری و علم شهر و بود منع دوم

متفق منع که و معنه همچون

**مبحث چهارم**

**در احکام مبتدا و خبر**

اسم که عن و عامل لفظیت

قسمی از مبتدا و سندا هست

صفت بعد هل و نغی بود قسم کر

رافع منفصل از هست و جز او

۴۸ ابتدا را بشود لایق و جایز امر

در چه ما فایم الحارک و حقایق

مبتدا کاه منکر بود از هست

خبر از اول بعد حصر کان سعید

اصول هر یک بود افراد چه تکثیر

مبتدا معرفه در اصل مقدم

جمله را عاید اگر هست شمر گاه

نزد بصری خبر ظرف هم از

این کتاب در بیان احکام مبتدا و خبر است  
مبتدا کاه منکر بود از هست  
خبر از اول بعد حصر کان سعید  
اصول هر یک بود افراد چه تکثیر  
مبتدا معرفه در اصل مقدم  
جمله را عاید اگر هست شمر گاه  
نزد بصری خبر ظرف هم از

۶۹ جازا الحذف بود عاید معلوم بر

که خبر استعدا شد که

مبتدا که چون تمام بصدق استعدا

هر دو یا معرزه باشد چو

یا خبر فعل بود مبتدا اثر فاعل آن

یا بود هر دو مساوی متقدم

متقدم بدین مبتدا و اگر که خبر

مفرد صد طلبه یا بود اثر آن

یا بود حرف جر و ظرف و محض کوه

خبر و یا که بود مبتدا آن محصو

یا که در جابجا آن مرجع باشد اضا

در هوای مبتدا آن متختم بشمار

متاخر شدن مبتدا و گاه خبر

مانع از نیست جواز استقدم

مبتدا که زو صول افعال نظر

یا منکر که محرزین استعدا

بو

۵۱ بود آن معنی شرطت مراد در

مانع نیست از اخل شدن

جز اول و بجزلیت و فاعل او بدان

منع در آن و در آن خلاص

مبتدا که و خبر که چو برید تا بم

بشود حذف نماید خبر

بشود حذف چو در موضع آن خبر

بکه فاعل آن و ما چو جواب لا

۵۲ در قسم خوردن اگر آنکه صریح است

حذف در مبتدا آن متختم بشمار

**مبحث پنجم در اجزا که محرزین استعدا**

مستندات و اشباه بهر حکم بشمار

غیر تقدیم جزا ظرفی خبر

**مبحث ششم در اجزا که محرزین استعدا**

مستدا که بود نافی اجناس اگر

همچو موجود بود حذف شود

ان

مبحث هفتم

در احکام امر و نوا و مشبه بلیس

ما و لا که شبیه بلیس است

عند بعد بود اسم نبرد اکثر

مقاله در غیره در منصب و در ان فعل

در انزه که مبحث مبحث اوله حکام

مشتمل بر علم نصب و منصوب بدان

تقسیم از ان

مست مفعول مطلق شده

اینکه در این مبحث در احکام امر و نوا و مشبه بلیس در انزه که مبحث مبحث اوله حکام مشتمل بر علم نصب و منصوب بدان

وان بود مصدر مفهومی فعل کنی

که بفاعل بود آن فاعل آن در

بهر نوع و تاکید و علامه چون

و چو اجالت جلوسا و حلیت

دو مین خاصه جمع و مثنی نشود

چو جلوسا مکر تصدک نوع

که چو افتعدت جلوسا متغایر بشیر

فعل با مصدر و منصوب

۵۴

۱۸۵

۱۸۱

یا که مضمون بود از جمله یا که غیر تصدک

جمله احتمالی هست مثل انشیر

حسن انان حقاً بود یا مضمون

جمله که در آن احتمالی نیست

یا مکرر و یا باشد تفصیل اثر

ز آنچه مضمون بود از جمله یا

نیز اسمی چو کنی نفی و پس از آن مصدر

کنی اثبات و از ان اسم نباشد

۵۴

۱۸۲

واجب الحذف سماعی و جحدی

عجبا خبیر و جردا و شکر

واجب الحذف قیاسی که چون

که مضافت در تشبیه و مجاز

نیز مصدر چو بود فعل جواز

تصد تشبیه نمایی و مقدم

جمله شامل اسمی که بمعنی مصدر

بود آهست در بر صا آن از کم

۱۸۲



۵۷ **مبحث دوم در کما مر مفعول**

**مواضع اربعه که مفعول به آنها است**

مفعول به اسمی بر آنرا

مفعول واقع شده باشد که آن بر

واجب است چون ضرب باشد که

جایز است و مثل انزل انزل

ناصب جمله افعال قلوب است اگر

مبتدا و خبر بر آن مفعول

متعدی است مفعول شود همچو

فعل قلبی که مفعول آن است

باب اعطی و مفعول جز اینها است

غیر لازم تو بود احد متعدی

مطلق فعل تعدی بی مفعول

بود از حرف جر که و بلفظ

مستحبه بود و منصوب عمل محسوب

نوع خافض جر که لفظ شود

۵۹ حذف مفعول برانیت شود و مفعول

همچو الخاتم یعنی زنجیر شکر

حذف عامل تواند کرد و قریب چون

مثل زید که جواب است زنگنه

**موضع اول**

**انواع مواضع اربعه**

چارجا واجز اول و ثانی

مثل خیراکم و اهلا و سهلا

**موضع ثانی از مواضع اربعه**

**منادی است و کما و کیدان**

در میان است منادی که مراد

بود اقبالش و کما مراد

هست و مبنی است باین لفظ اگر

مفرد معرفه باشد و جوار

رفع و نصبش دهد و مبنی بر فتح

مستغاث باله و بلام است

۶۱ هجرت و الف لام منافی شبر

همچو یازید و زیاده و چون این فر

کر بود این مضاف بعلم و صفت علم

فتح موصوف بود الحج جایز <sup>ش</sup>

یابذی اللام شود جمع در لقه و <sup>و</sup>

جمله محکی و در شمر جواب <sup>مضطر</sup>

۲۱۰ بخز این فاصله آر که گردند جدا

همچو بالبتها النفل القلام و یا

۶۲ اتی هذات که فاضل و کاهم هذا

ایمانیز و مقصود نباشد زیاده

غیر ذی اللام و همین در این <sup>سین</sup>

تا بعش تابع معرب و <sup>ن</sup>

در جواب تیم که یا تیم حکم <sup>هنا</sup>

جایز و در رویان نصب <sup>سین</sup>

که اضافت بیای متکلم <sup>ش</sup>

در سنای جواب <sup>سین</sup>

۶۳ فتح و حذف و بدل یا الف و ک

۲۱۵ وقف هر جا برهما <sup>بدان</sup>

در باب ام مخصوصه <sup>ش</sup>

است فتح و کسلا <sup>بنا</sup>

اسنة ام بود جایز و <sup>بنا</sup>

غیر مذکور سنای <sup>سین</sup>

**چکماقا**

**انرا حکام متفرع بر سنای**

۶۴ در سنای است مجوز که مخ <sup>ش</sup>

۲۱۶ مستغاث و مضاف <sup>کنون</sup>

تای تانیت در ان باشد <sup>بنا</sup>

ز لای علی باشد <sup>بنا</sup>

بهر تخفیف بود حذف <sup>بنا</sup>

بعد ما آخر ان هست <sup>بنا</sup>

ز با عیست چون <sup>بنا</sup>

آخر هست <sup>بنا</sup>

حذف حرفان کن و کوهش که بیشتر

اسم آخر تو را حذف و خزانیت

حذف یک حرف کن و حکم مخرج ششم

حکم ثابت چو شود و کوهش

حار و چون اسم بر اسم بکنند

و شی نیز و کوا که بقل و اجلا

چونمادی بدل و عطفت که نبود در

مستقل است و توابع بجز اینست

که تحقیق مضافت منسوب و اگر

غیر از فاعل و نصبش

**حکمت ثالث**

آنچه بر آن شود اظهار ملالت یا یا

یا بوا هست منسوب و غیر

چونمادی است الحاق الف بر مادی

هست چون وقف به این نیز جایز

جایز الحاق الف بر صفت آن بود

ندیم بر آنچه که معروف باشد

**حکمت رابع**

حذف الات نه است و جاز مجبوز

کونه با اسم شان است و جنبه

مستغاث از نبود نیز و مثلش را چون

اینها اصل و یوسف آنرا

شاذ دان افتد مخوق و قرینه منسوب

چو بود حذف مادی است

موضوع ثالث از مواضع امر بعد متعلقه

بمفعول به ما اضمر عامل علی شریطه

آنچه شد ناصبش اضما شریطه

سیم است بود آن آنچه که

فعل و شبهش که بود عقاب آن شغول

یا نصب متعلق فعل در محمول

وسلط شود از عامل بالا آن

یا مرادف بتواند که شود نائب

حرف تخصیص و از کوه جو بود آن

واجب القیوم در محض نگاه

که بود حیث و یا نفی و پرسش و اذا

قبل از آن یا پس از آن فعل طلب

عطف بر جمله فعلی که یا الخبر

بصفت ناشی از آن رفع شود اگر

مثل هند صریت و التامه که ما

رفع و نصب است مساوی می شود

راجع رفع و جزایها بود آن المکر

چون ازین باب بود رفع ترجیح

انچه رفعت و نشان اول ختم

چرا ازین باب بود نصب

**مواضع مابوع تخذیر**

هست تخذیر چهارم بود آن انچه آن

عامل است اتق تقدیر یا بعد

شده تکرار و یا هست پس از آن

انچه تخذیر از آن چیز می آید

نفسک نفسک در اول و ثانیا

همچو آیه که از آن تخذیر است

حذف و اوست و ابدال نیز جایز است

لفظ آیه که است در این باب

**مبحث سیم**

**در انچه که مفعول فيه**

قد فیه چه مفعول فیه بود آن

انچه طرف است شد زمان یا

شرط نصب است که تقدیر کنی فیه

بود قابل تقدیر هم ظرف است

مبهم اسم که نیز بود همچو اسم

فوق یا تحت و بین خلقت است

۷۴ چو لدی عند شاهانه ز بهارها

۷۵ حل بر اسم جسته با بنیاید تمام  
نیز بر اسم جسته حل بکن لفظا

حل را بعد دخلت ز خلافت  
مستطابا

عامل ظرف کجی حذف جواز بشود  
همچو لان که جواب متی است بود

که شود عاملش اضا را بشرط تغییر  
مثل بوم الاحد اترو التفسیر

۷۲ **مبحث چهارم**

**در احکام مفعول**

هست مفعول را آنچه را که خبر مفعول

شدن فعلی که بود عامل آن

فاعل فعل و آن متحد است و بنا  
جایز الحذف بود لام و متحج

۷۵ کرده ذواللام و مضافه ملک  
ز معرف باللام بود ذکر او

نحو

۷۵ ز مضاف مساویت و آنرا

شرط نصب هم تقدیر خرافض

**مبحث پنجم**

**در احکام مفعول**

هست مفعول بعد آنچه که خبر آن

شدن معمول مشارک بزمان

و بود در عقبه و آن فعلی که

معنوی هست تو ماضع

۷۲ نصب هر متبع العطف معین

همچو ما شئتک و اینک و سائ

۷۵ عطف اگر جایز و فعلت ز لفظی

مثل جئت انا و اینی تو و مران

فعلی که معنوی و عطف بود جایز

ما لزی و ای عطف معین

**مبحث ششم**

**در احکام مجال**

نحو

۷۷ حال چیز دینیکه از افعال و مقول بیان

بگند هینته و تنگه در آن شرط

چو ضربت چو آفتاب او در غالب

حال مشتق بود و مستقل از آن

جایز است آنچه که در میان شود <sup>از آن</sup>

بشود حال هر چند جا بود <sup>آن</sup>

۲۶۵ چو مرتب است و حد نه اول شهر

غالباً صان معرفت است بود <sup>آن</sup>

انرا

۷۸ نزدیک تر بر آن حال مقدم کرد

کر که روی کمال کردید <sup>مختص آن</sup>

فعل باشد و یا معنی آن عامل <sup>لحا</sup>

بود و معنوی ارهست <sup>سبب آن</sup>

بود و طرف خیالات و سابق نشود

حال بر صاحب اگر آنکه <sup>بمجرد</sup>

جمله ای خبری که شود <sup>حاکم</sup>

هست اسمی و موقد <sup>بضمیر</sup>

۷۹

عاید منفله و اوضی است <sup>ضمیر</sup>

۲۷۰ نیست کل در اضع و او <sup>و جازین</sup>

ربط مثبت نه مضارع <sup>ضمی است</sup>

بجز اینست <sup>در آن هر سه</sup>

ماضی مثبت اگر هست <sup>ضمیر است</sup>

قدود لفظ اگر نیست <sup>مقدم است</sup>

کو موقد بود آن حال <sup>و موقد است</sup>

آنچه مضمون بود <sup>از جمله اسمی</sup>

نیز

۸۰ حذف عامل تحت و جز اینست <sup>که</sup>

حذف عامل بقرینه <sup>نسخه</sup>

**مبحث هفتم**

**در احکام متمیز**

۱۷۵ آنچه از نسبت <sup>مجموعه</sup>

رافع وضعی <sup>بهم</sup>

چو تمیز از شعیر <sup>و چون</sup>

و ذلعا ان شیا <sup>با و چو</sup>

اولاً نسبت در جمله اشبا بان  
 هیچ طایفه از حیوانات نیست  
 دومین است تمیز نه قمار که اکثر  
 مفرد است از عدد باشد  
 پس تمیز است اگر جنس و نحو هر آنرا  
 نوع با نامش از آن مجزوم میدان  
 و زواجت عشر کرمانه سبوتیش  
 جمع مجزوم بود که نه مفرد دان

مانه و الف مجزوم تمیز دان نیز  
 مغنی از واحد و اثنان به شش  
 چون لام و غلامان و ما فوق  
 تا مانه مفرد و منصوب تمیز است  
 غیر جنس که نمایند از اعداد تمیز  
 مثل عشرون حار بود از مفرغ  
 لفظ اگر هست بمعدود محال تکلیف  
 هیچ تأنیث بود لفظ جمله

جنس غیر عدد رفع نحو کوهی  
 مفرد است از نه بمقصود مطا  
 که متون بود و بانه نشانی نبون  
 نه مضاف تمیز است جواز له  
 رحله زیت و تغیر اعدای جمع کر  
 نادر اگاه مضاف تمیز است  
 چو حللی زه بانیت نه بقدر اکثر  
 خفض تمیز و اضافت است در ک

بود از ما انصب عن صفة باشد که  
 و مطابق بوی و محتمل و محال  
 که صفة نیست تمیز و صحیح است که آن  
 بود از ما انصب عن صفة  
 طاب زید یا با انجاست مجوز و همان  
 و نه تمیز تمیز و متعلق است  
 هست تکلیف در اصل و بگویند  
 سفینه و امثال آن

باید که در هر کس  
 در هر کس که  
 در هر کس که  
 در هر کس که  
 در هر کس که  
 در هر کس که  
 در هر کس که  
 در هر کس که  
 در هر کس که  
 در هر کس که

نشود سابق بر عامل و فعلت اگر

مانند آنچه در جرمه و غیره

**مبحث هشتم**

**در احکام مستثنی**

انچه اندر لیس است و اشبا یا بان

حکایتی است چو ما قبل تر <sup>دان</sup>ستثنی

مخرج از متعدده باد است اگر

متصل از اجزای ششقطعت <sup>بشیر</sup>

واجب نصب مقدم چو بود یا الا

کنند از مثبت و یا منقطعی <sup>شش</sup>

عقب لیس هم و فعل انداز و خلا

لا یكون نیز و خلا نیز که با <sup>بشیر</sup>

ما عدانیز و بدل به بود از مستثنی

در کلامیست که منقبت <sup>و بعد از</sup>

گر که مذکور بود آنچه شد استثنای آن

و نه معرب بقاضای <sup>مل</sup>

و در اثبات مقدمه بتوان کرد

بشود نماید حاصل لهذا بشر

مثل ما زال ابو الحسن الاغصبا

غیر چنانچه در موضع <sup>بشیر</sup>

متعد چو بدین بیان لفظ آن

مثل ما جاءك من قومك الا عمار

و چو لا مؤلفه درک الا العمار

و چو العر معلوم است

ز آنکه ما نبود که در عقب <sup>مل</sup>

مکر از نفی و شد از نفی <sup>بشیر</sup>

من و یا نیز نیارند در اثبات اگر

طاملش لیس بود نصب <sup>بشیر</sup>

بعد از آن بود عامل ما قبل و در

قبل از پس مخرج اثر نیست <sup>مکر</sup>

مخرج منه بود و یا تابع <sup>بشیر</sup>

اکثر از نصف هم اخراج <sup>بشیر</sup>



۸۹ غریبانه که بلا عطف است

کلی اخراج دو مخرج و اگر است

به ناکید مکرر بدل و عطف

کونی باشد تو عطف تا آن

هست اگر غیر مکرر و اشیاء

تالی از متلوش اخراج نمودن

نصب هر وقت واجب بود شفع

بدل از نصب کتور بود و شفعی

و اگر در نصب کتور بود و شفعی

۹۰ واجب نصب بود شفع و بدل

بهن از نصب افراد مجزئاً

کر عدد باشد و اخراج نسلو نتوان

کر تالی ز نخست آن مخرج

ورنه لغوات و هم آن لغوات هر جا

کمترا از مخرج سدا و شفعی

مخرج منه چو واحد بود و غیره

و مؤخر بود و نیز مقدار نبود

۱۱

۹۱ واجب نصب بود هر چه بود

و مؤخر در مخرج واحد ز آنها

جائزاً نصب الابدال و غیره آن

بعاد از بدل که نصب است

متوسط چو بود حکم مقدم بر آن

چو مقدم و مؤخر چو مؤخر

در مخرج بشماره اصل که مخرج آن

مخرج منه و با هم نصب است

۹۲ مخرج منه دوناً که بود و شفعی

نصب مخرج تالی معین

مخرج منه نخست از بدک مذکور

شده مشغول بشماره و نیز

اندرا بجا بشماره نصب است

دو بین الابدال و شفعی

کر بود در عقب جمله چند است

که در عطف بود و اندک

۱۱

هر اخرج چیز من مجوز میدا

عامل مخرج اخیره بر روی

عقب غیه و سواست و سوا

جله مجرور و اعراب سوا

در اصح نصب ظرفیه و انحراف

کن چو اسمی که باشد اخرج

غیر اصل صفت باشد استثنا

شد محمول بالا و اگر هست

در اعراب و نحو  
و در اعراب و نحو  
و در اعراب و نحو

تابع جمع منکر که نباشد محصور

حل الا بحقیقه چون باشد

حل بر غیر مکن در صفت و وزن

حل بر غیر مکن در خلاف و سید

غیر که در بر است نه جایز میدا

حذف چیزی که مضانف

غیر و الا چو بر این بود استثنا

جایز الحذف چو اگر مضانف

بود الا بطل اسم در اصل و بشهر

در مفرغ زیکاه مضانف و دیگر

هست ماضی بر بلج مقترن قدح

یا چنانچه زیکه لایف المضاف

**مبحث اسم**

**در احکام خبر کان و اخواتش**

خبر کان و اشباه توان سندان

که ازین جمله یکی عامل است

کانت الشمس مصیبا بمثل بشر

امران چون خبر مبتدا و معرفه

بود و لفظ اعراب تقدم کرد

خبرها ماضی خبر کان بها صحی

کان یا اسم که معلوم بود هم مضمی

جایز الحذف بر زبان و در

کر بود در بر این اسم و کو تا دیگر

اسم مفرغ بود در همین مجوز

رفع و نصب بتوافق و بتوضیح و

نصب در اول آنها توفیق بر آنها

که مقدمه مع باکان باقی جوان

کردن و وزنه نخستین

خبرگان که می نوزد می شود

بعد از آن که اولی که در این

مرجع مضمون در کان مخدوف اگر

بشود صد ماعتد باقی

در چنانا آنگاه الما که انکار با

شده و بعضی از آن شکر و

**مبحث دهم**

**در احکام اسما و حروف شسته با بار**

اسم آن شمر و لجنه شسته است آن

چو کان حسا انبک چری

خبرستان نامی بود عامل آن

آن بالیت و یا باقی شابه



**مبحث یازدهم**

**در احکام اسما لاء نفی جنس**

اسم آن لاکه بود نامی و صفت چنان

انچه منسوب الیه است چنان

ز بهت چنان فیه عبدک اگر

و امضا و یا شهنش و مشکو

واجب التصبیح یا صبیح سنی

که چو نوشتش لدا بود مشرف

که بیایند نکر می شود هست در آن

رفع و تکریر فاعلی و مفعول

یا بتقدیر مضایق تو چو از این

یا بوصف جنسی که بود شامل غیر

نیز لا را بشمر لغو وجود اخل شد چنان

سال در کتب بلاغی از چو شیار

لای لغاه چو اسم در آید تکریر

هست لازم مکرر آن بود الی

Handwritten marginal notes in Persian script, written diagonally on the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script, written diagonally on the right side of the page.

داخل فعل چو لا در جبا و یا زرع

معنی اسمیه باشد بود یا یکی

عطف بر کلمه بغیر است

لای در معنی آن عزیز و یا اکثر

داخل نمی در معنی غیر است

غیر خواهی چو ال زمان لای بی

در هر چه اول کافیه جا برین

فخر و رفع بتوزیع و نوانی

در هر چه اول کافیه جا برین

فخره و نصب تریب شمر خیر آن

رفع معطوف تینها تو ز

همزه داخل در عمل لا تغییر

ندهد معنی آن که طلب کنیم

چو لا اینک فی الدار که می خرد

چو لا اینک عندی و تفتی

نعت مسی که بی باشد و مفرد آن

رفع و نصب است و بنا هر دو

در هر چه اول کافیه جا برین

لا صدیق حاکم و معین اشیر

حامل و لفظ و محال نعت خیر است

اچو معطوف منکر بود در آن

منکر نبود هست محذور

مثل فلا اب و ابنا و محذور دیگر

لا غلامی له و همچون لا اب له

زا خصاصی که مشابه مضامند

لا ابی اللدغه محذور است

بعضی نام او را میزنند

بعضی آن را میزنند

در هر چه اول کافیه جا برین

در چو غازی غازی بطلان جزو آن

یا بنا و رفع و نصب دویم و نعت

اندلیسی بخیرین تابع تمام

چو توابع منادی شمر در حکما

لا علیک که در هسته منکر کوه

حذف اسمی که بود با برن شایع

**میگفت در فاجعه**

**در احکام خبری و لا و شنبه لیکن**

ما که از خبرین است

همچو لیکن خبری است

در هر چه اول کافیه جا برین

۱۰۵  
 که چنان با حسن قانم از دست  
 یا چو انبیا الحسن با ابراهیم  
 یا چو قائم الحادث امش  
 غیر ظریف بگند ما بود و لا  
 هست چون ما انا بالعدو لا العادل  
 دفع و نصب جرم و عطف و تخیل  
 که چو انت فقی بل چو شیخ آن  
 بکنی عطف بوجهی در نوع

**مقاله سوم**  
**در مخرج قلم**

۱۰۶  
 مشتمل بر علم آنچه مضاف است آن  
 اسم از نون شده بخورد  
 که بود عامل هر حرف جر و کاه  
 معنوی باشد و لفظی اضافه  
 که که منصوب به است آن جنس  
 و نه تقدیر بکن لام تو چو

که به جهت مضافت مضاف  
 معنوی و نه در صورت تقدیر آن

۱۰۷  
 و بقول تو که در نزد مقدر شهر  
 همچو ضرب الستة ظرف مضاف  
 شرطه معنویت که نای تجرد  
 توزیع تفریق یا معرفه تعریف  
 در مضافت و تخصیص چو استکوار  
 که در بهام نه چون مثل سوس  
 آنچه چو ضربتک در معنی ضلالت آن  
 غیر آن نشود داخل و منکوحه

۱۰۸  
 که در منصوب بمنسوب الیه تنها  
 استغناء  
 هست چون بعضی اصابع  
 حکم جمعیت و تانیث و بنیاد آن  
 که در منصوب الیه مضافات  
 بخلاف همه قوم بر کوفیا  
 مثل الاربعة الاجم اجازت  
 هست تخفیف فقط حاصل از  
 جایز اگر متغایر احسن

۱۰۹  
وچو الضار بتا نه پیدانده روا  
کمی اضار به نه پیدانده روا  
مثل الضار به المرحوم در آن  
حل بداج در الحزن الراجی  
۱۱۰  
کرجه الضار بجای شد الضارک  
هر روز یاب کن حل نوب  
نه موصوف صفت ترا نه برکت  
کرد اضاده و بر قوم مؤل میدا

۱۱۰  
مثل اخلاق نیار صلوة الاول  
واضاده و کسانو نه روا  
همچو پایش اسد با جبر بر لسان  
زانکه بیفایده باشد و نه پیدانده  
عین زهد و جویوم الاحد و لسی کر  
بر لقب هست مضاف آن نشا  
نامی از حذف مضافه نشو و لسی  
واسئل القرية حذفش جاجا روا

۱۱۱  
پس چو در تو ابر مضافش کن  
حذف الیس روانیت کن  
حذف منسوب الیه محذوف کن  
و اکثر فیه بود آنچه مضافت  
و بود مشتمل معنی نسبت چو امام  
یا چو غریت مشابره نظیره  
کر نه چیزی که مضافست مثل نشو  
بکن عطف بر آن هست مضافه

۱۱۲  
غیر طریقی که بر آن عطف چنین نشو  
فوق بعض مراحات نشو  
هر کجا هست چنین عطف نشو  
پس نه ابتدا از محذوف نشو  
میشود فاصل هر دو مضافت  
ظرف نشو و محذوف نشو  
نادار در بعد با فتح ضم فاصل آن  
چو هی اینت و الله حسنه

سوی ای سنگم چه فلامی میدا  
یا زه فتح و یا ساکن و قلبش کسوی  
شتر ایشات الف در چه عصاره  
و هزاره بنود تفسیر کرده دنیا  
فلک در و او شتر قلب بسیار اتوا  
یا کن اذغام که تا جمع نگردد و کون  
فخره نافی و ذره را هر جا لازم دان

که نمایند اضا در سوی اسم اجنا  
و حی لچو هنی دان ما خیر  
جوابی نزد مریز شده و شتر  
که فی جابز فی بود اندر اکثر  
منقطع کوز اضا نه شود این پنج جویم  
هنر شود گفته و اب نیز و اوج  
جوید و در لو و خبا و چه عصاره  
مطالعا و نیز فخره ترا فصیح و شمر

کتابخانه

۱۱۵ خاتم کریم و در آن یک مقدمه پنج است  
مقدمه در تعریف تابع و عامل تابع

تابع آنچه در اعراب بیان  
ز جمله هست که اول بود آنرا  
هر جا عامل متبوع شمر همان  
سیویه است بر بقول مخالف  
کر توابع بشود جمع بر ترتیب بار  
نفت و تا کید و بدل عطف  
تبعیه و تابعیت

فراغ صیغ تابع است در اوردن آن را معنی و معنویت و در اوردن آن است  
تبعیه و تابعیت و در اوردن آن را معنی و معنویت و در اوردن آن است  
تبعیه و تابعیت و در اوردن آن را معنی و معنویت و در اوردن آن است

۱۱۶ مبحث کلامی اول  
در احکام وقت

کر دلالت بحصول صفتی در متبوع  
بکله همیشه ترکب آن با متبوع  
بشرقت اگر چه نبود انرا مشتق  
چون تمیمی ذومال و هذا الخیرتی  
غالباً فایده توضیح و تخصیص آن  
بود و گاه ترجمه و شاکا هر چه

و مضمون بعد و صفا و صفة  
تبعیه و تابعیت

جزوف العطف بالجمع  
و احوالها اور  
تبعیه و تابعیت

مجموعه

زید العالم جاه و موکد که بجز

نخذه واحده کاه مذمت میا

که بود وصف بحال متعلق هم چو

کنت مرا حسن العبد و تابع بود آن

در معرفت منکر و در اعراب و بیجا

فعل با فاعلش از فرد و قسمین

هم بتذکره تا بذت و غنمت اگر در حال

حال معنوت چنان هست که در حال

*[Faint handwritten notes in the right margin of page 117]*

نعت منکوره شود جمله اخباری که

با ضمیر است و کلمه را بطمحه

نادرا که طلبی هست نول تیکو

بمقول و نه نعتت و نه معنوت

ناعت اعرف نبود وصف نفی اللهم انرا

جز با مثال و مضاف همان تا

وصف اسماء اشاره است ز چهارها

ملتمزم اینکه بدو باشد و یا بادو

غیر مفرد بصفا متغایر معنوت

چو بود عطف کن و کر بعد از

که ز معنوت ز مرفوع و موقوف

و نه تبعیة و قطعت مجزئ آن

که بلا عطف که عطف را لفظ

هست و محتاج به هر یک که بنا

بشتر تابع و در بعد مجزئ میدان

قطع با رفع و با نصب متغییران

تقدم بشر تابع و اندر تیکو

که بتنوع نوه قطع مخالف

شرط قطعت که آن وصف بود که نشو

اخصاف بصفتین ز معلوم بود

نعت قطع ز تشبیح و ترجم و ذکر

مدح و ذم و عقب لکن به هر است

چند معنوت منکوره و تعریف هوا

کر که باشد بهم عطف تا با آنها



۱۲۱ جمع و تبعیه و تفریق صفت جازبا  
 قطع کن یا تفریق صفت مختلفا  
 ۴۳۰ واحدا عامل به عطف غیر است  
 جمع مطلقه تفریق تفریق  
 کسوائت بتأیید یا نعت آن  
 یا لیا یا بر نعت دوم اوله را  
 چو عوامل مترادف به عمل است اگر  
 به یکدیگر ذکر شده جازبا تفریق

۱۲۲ جمع اوصاف تراکیده نباشند اگر  
 و بود واحدا النوع و هر یک یک  
 شده معطوف باشد متشابه  
 هم در اسم جوفاعل خبر یا  
 ۴۴۰ متفق نیز بتعریف و تکرار همچون  
 فام نه در وافی العبر و بود جازبا  
 جمع اوصاف بتبعیه و کز نیست چنان  
 وصف مجموع اگر هست

۱۲۳ کز یک نوع نباشند عوامل شهور  
 منع جمعیت و صفت تفریق  
 نعت اگر مشترک فیه بود قطع بنا  
 واجبه عامل و اعمال بود  
 جازبا حذف بود ناعت معلوم  
 حذف معنویت معین است  
 ۴۴۰ نیز اگر نعت نباشد و ظروف لاجل  
 یا زجر و بیف باشد و یا بر ماقبل

۱۲۴ نیز معنویت بود بعضی ماقبل  
 در جزاینها هم مذکور است  
 سبوت نعت و بدل آوردن معنویت  
 جازبا است اگر که باشد بصفت  
 بتواند شده لاجن نباشد ناچا  
 ذکر ناعت و چون تیت متاخر  
 مفر و ظرف و اجله جمعیت  
 هست مفر و بر اجله تیت

بعضی اوصاف را که در بعضی موارد  
 جمع و تبعیه و تفریق صفت جازبا  
 قطع کن یا تفریق صفت مختلفا  
 واحدا عامل به عطف غیر است  
 جمع مطلقه تفریق تفریق  
 کسوائت بتأیید یا نعت آن  
 یا لیا یا بر نعت دوم اوله را  
 چو عوامل مترادف به عمل است اگر  
 به یکدیگر ذکر شده جازبا تفریق

۱۲۶ قام زید و علی و برفوع ضمیر

که بود متصل عطف کنه حکم

که کنی مثل کلت انا و البکر زید

بضمیری که بود منفصل اورا کاید

ترک تا کاید که فاصله شد چیزی چون

فتی الذاریه زید مجزئ پیدا

عطف بر ضمیر مجزئ پیدا

بی مکر شدن جار مجزئ پیدا

اغلب اشیا و نعمت مکرر است  
 کاه ای و صاف مضاف به بود و بدل  
 لغت منسوب بلیه وی و خرد  
 بی کاشا و فقیه  
 که کاشا مرفوع  
 هست معطوف بر او و یا شمشیر آن  
 هست مقصود چون متبوع  
 هر آن  
 است

۱۲۷ در معنی نیرالاجبال اشعا  
 حکم معطوف معطوف علیها  
 زخمیه نیست مجزئ مجزئ در  
 ما ابو قحافه او احسن الزید  
 الذي جاء فقام المتوکل بحی  
 زخمیه هست مجزئ که بود در  
 جمله بعد بر او و نعلق بند  
 رابطی هست کافی و معین است

۱۲۸

۱۲۸ نبود عطف بمعلول و عاملا که سوا

در عمل نیست زجا بز بر غیر از فرا

در جوف الذاریه و البکر پیدا

سیویه است ما و بخلاف ک

با قرینه ام و او را مع معطوف و مکر

واو او نیز فقط کاه ز مجزئ

حذف معطوف علیها بهر تقدیر پیدا

هست اگر عطف آن ام نبود یا

۱۲۷ در معنی نیرالاجبال اشعا

حکم معطوف معطوف علیها

زخمیه نیست مجزئ مجزئ در

ما ابو قحافه او احسن الزید

الذي جاء فقام المتوکل بحی

زخمیه هست مجزئ که بود در

جمله بعد بر او و نعلق بند

رابطی هست کافی و معین است

۱۲۹



۱۴۳ اتباع هم از لفظ و از آنکه

لفظ در روز جمعه است و در آخر

و مقوی می باشد و دیگر

چون تیف یا خبیث هم از زبان

و کس بعد حسن که چه فقط است

خبر متصل است تا که

معنوی تابع محکوم علیه می شود

تواند شد و اسمت و لفظ

۱۴۴ نفس و عین است از آنکه و کلتا

اجمع و کلتع و ابغ و هم بصع و کلا

چار اول و کلا هست مضاف ضمیر

و توناید مشی چو کلا کلتا

نرا اولان انفسهم انفسهم میدا

بهر جمعین و تودر تشبیه نفس

بها متصل و واحد و واحد را

نفسه باشد و نفسی کلتا

ن

۱۴۵ کلهم بود و کلام از جمع و دیگر

کلمها و واحد کلمه تود واحد

جمع و مفرد کلتع ابغ و بصع

اجمعون جمع و جمع و جمع

۴۸۰ کل و جمع بشهر تابع ذات لاجرا

که صحیح بود و اجرائی

نفس یا عین چو توناید ضمیر

که بود متصل نفع نزواجب

۱۴۶ که تونام متصل از آنکه توناید

چو ضربتسا نفسی رجلا کلتا

بهر هر متصل منفصل نفع ضمیر

که چو لقا نازید توناید کلتا

نفس و عین و کلتا جمع کلتع بصع را

پس جمع کلتع و جمع تشبیه

۴۹۰ سابقه است جمع و متبوع کلتع با ابغ

ذکر اتباع صعیفست

ن

۱۴۷ عطف بر اسم زنا که دینا باشد <sup>شما</sup>

که مؤکد بشود حرفه بود این <sup>شایع</sup>

در صله به صفت در خبر و اول <sup>خبر</sup>

جاء من انضفده و تو مشوع <sup>ن</sup>

عطف در معنوی و قطع که <sup>عطف</sup>

عطف لغفل جریه عاطف آن <sup>نما</sup>

**بیجا ش**  
**در احکام عرب**

۱۴۸ بی وسط تابع مقصود نسبت <sup>شهر</sup>

بدل بعض بود جزو نخست <sup>اکر</sup>

ذات مشوع اگر خواهی از آن <sup>کل</sup>

اشتمالت اگر سبدک <sup>یاسند</sup>

متقاصبت هر اول و غلط ذکر <sup>اکر</sup>

کرده سبدک و سندن <sup>شهر</sup>

غلط از عهد و یاسه <sup>یاسه</sup>

بود و شرط نخستین <sup>سیدنا</sup>

۵

۱۴۹

و در اشعار کثیر است <sup>بها</sup>

جزا ضارب نباشد <sup>بکلام</sup>

که چه سبدک بدل <sup>کاه</sup>

در عرق و در اضمار <sup>ظهور</sup>

مثل البتاصیة ناصیة <sup>کاذبه</sup>

بود آوردن ناعت <sup>توز</sup>

از ضمیر و تکلم و مخاطب <sup>مظهر</sup>

بدل کل نتوان کرد <sup>وز</sup>

۱۵۰

فهم پرشش تو قرین <sup>ساز</sup>

چون زلفتی عمران <sup>آدم</sup>

اندر افراد و تالیث <sup>و ضمیر</sup>

سبدک و سبدک کل <sup>تک</sup>

جمله از جمله شود <sup>فعل</sup>

کر از اول و <sup>میسر</sup>

**بیجا ش**  
**در احکام عطف**

۵

غیر یعنی که بود موضع متبوع بنا

جو انا الفاضل عمران و قرآن عطف

و در اعراب و افعال و تعریف دیگر

و قسم همه تبعیه آن واجب کی

در اصح کاه بود هر دو در سکو و تورا

تصد کردن بدل از آنچه بود عطف

جز چون که بود تابع کبری چون

یا انا الحارثه و نیز به شئی

باب ستوم در احکام مثنوی و آنچه متعلق

بآن و این مشتمل است بر یک مقدمه و مقاله

مقدمه در تعریف صبی و تعداد افعال

آن و افعال حرکات بنا شده و مکرر

مبنی است اسم شبیه با و هر با هر

یا با ضی و از جمله بود مضمون

صوت و موصول کتایا و مکرر

اسم افعال و اشارات و افعال

فجده و ضمه و کسر حرکات و بعضی

غیر مقررین بعامل شهرت بنا

حکم مثنوی است که آنرا از انبوه دیگر

اختلافی در اثرهای و اسباب

مقاله اول در بیان احکام است که در پیش

چون افعال مثنوی اند و این مقاله

مشتمل است بر هشت بحث و بحث

اول در مضمون و احکام آن

مشکلم و مخاطب و غایب ضمیر

بود و سبقت مرجع بیشتر شرط

و ترتیب بدان معروضه و لیکر اگر

راجع غیر محض شده منکر

منفصل واقع در اول و بعد از آن

بتواند شد و بر متصل ازین

منقسم هر دو به فروع و منصوب شمر

مشترک تا و یکی متصل نصب

یا

۱۴۵  
مستتر متصل رفع مخاطب و ذکر  
متکلم مضارع و فرعون <sup>شهر</sup>  
صفة و غایب غایب فعل بکسر  
صیغ باقیه یا با از هر وصول <sup>ضمیر</sup>  
مثل بعت و باع و باع بشتر  
تا یبعن و یبعن و یبعن و ذکر  
صیغه منفصل رفع انا یبعن و ذکر  
تا با یبعن زانت هوتا هن شهر

۱۴۶  
ها و یا کاف غیبه و تکلم و خطا  
نصف بر مطلق و بحر <sup>شهر</sup>  
چو و قافی و وقفا و وقهر من بدان  
هر از متصل نصف هم از <sup>شهر</sup>  
لفظ ای ای تو تاهن ز منضوب بنا  
منفصل روعا و هه ایا کردا  
متصل لے چو غلا فی الحزن است بحر  
مضمر منفصل انکاه بحر شهر

۵

۱۴۷  
که بود عامل او معنی یا محذوف  
یا ز مرفوع بود مضمر و عامل <sup>حرف</sup>  
یا بمضمری اسناد تو و وصفی که شد  
جاری بر غیرم آغیز که وصف <sup>ان</sup>  
یا بوز فاصله بهر عرضی یا مضمر  
مقدم شده همچون انا عون <sup>لن</sup>  
و چو آیا که من القدر و انا انت بشتر  
و چو قومی حسن ضاربه هم <sup>بکسر</sup>

۱۴۸  
غیر مرفوع چو اعطینک که کرد ضمیر  
بود و سا بقول عرف <sup>بکسر</sup>  
وصل اول و تورا در و بین است <sup>خیا</sup>  
ضمیر یا یا لبحر تو بحر <sup>شهر</sup>  
مثل اعطینهم آیه و آیا لشهر  
منفصل تانیش اول <sup>اکر</sup>  
انفصال بحر کان بدان از مختار  
مثل لولا انا تاهن تو <sup>شهر</sup>

۵

متصل تا بعد است عیناً اکثر  
 تا بعد و عسائی و لو لای شیء  
 قبل بانون و قایم ز پس فعل یار  
 معرب نیست بوزن در ترا  
 با علیاتان و اخوات و ولدان و زینهار  
 با قایل و لیسر قط و من عتق و  
 هست اگر فعل نازیه و علی اللام خبر  
 مبتدا معرزه کاهی متوسط

صیغه منفصل رفع که با مبتدا  
 متطابق بود و فصل و عادت  
 در جواز کنت لانت الحسن ضمیر  
 کا نازیدان مما المطلقین  
 متعین تو بفضلیه و مکن امر  
 در جوبان ها افضل  
 با خبر فصل مقدم مکن و فصل شمر  
 حرف هموضع اعلی بجزء اکثر

نزد بعضی نکند در عقب فصل اثر  
 ناصب و فصل بود مبتدا و خبر  
 کاه بر جمله شود مفعول و فاعل ضمیر  
 مقدم و کند جمله بعد از  
 اکثر آن هست مذکور و سبب است  
 ناسخی چون نبود جمله ناسب  
 غیر منصوب چه جمله مؤنث بود  
 مضمون فاسیه و قصه شمار و

نشیدند بجز این که چه قیاسی در  
 خبر جمله موضح بر بصره  
 بدل آوردن و تاکید و ارجاع بان  
 عاید جمله و سببش هم منوع  
 بی قرینه نشود حذف مروج  
 حذف منصوب کبریا آن و  
 اسم ما کر بود و مبتدا آنرا هم چون  
 کانی بر حسن متعلق رفع



ان باطن و اخوات چو داخل شدی

از قام ز فوسصل نصب بدان

کان یا کاد و اخوات چو باشدی

کان ز بد حسن مستتر نفع

**در ظروف مبنی و احکام آنها**

بعضی از ظرف مبنی است و بنیاء

شده غایات چو من علو و خلف

اول و فوق و قدام امام من عمل

قبل و بعد و درون هم پیش

لیس غایت کاخ چو چو غایان و ک

حسب حقی از هر مکان اکثر

حیث بر جمله مضافت در اکثر و بنا

بهر مستقبل از او هم از هر مکان

معنی شرط چو در است پس از آن

بشیر فعل و پس از آن محکم

*Handwritten marginal notes in the top right corner of page 196, including phrases like 'بسیار است' and 'در بعضی موارد'.*

بسیار است و مفاجاة اگر هست و بنا

جلشان با از به گذشته کینا

و مبنی پرش و وقت و هم شرط بنا

این در هر دو جوانی بود از هر

بهر منفی ضو قط و مستقبل آن

عوض و پیش احوال او

بهر متحد بد زمان متعین که در آن

فعل مذکور شدن مذکور است

*Handwritten marginal notes in the bottom right corner of page 196, including phrases like 'بسیار است' and 'در بعضی موارد'.*

و مرکب زین از و مضاف قبل

جز آن جمله نشاید که بود قبل

هست اگر ماضی یا حال حکایه بنده

اول مده و تقدیر نیاید که آن

جزئی از نسبت بخیر حال و یا انکم

کلمه مذکور اول از کن

جز جمله بشود حذف جملاتی که چو

مذکور بود باقی آن

یا بود اوله ما بقی ایصد

که بود ال پیچی ز ما این کد

مثل مذنوم ای العوقین شطال

شراط حذف ای بود و کثرة در استعمال

واجب الحذف شود جز و مخدوش

بتناسب کیو از سندا و فعل

که شود داخل جمله آن و گاهی شبر

مذرف طرف مضاف کی بود

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large circular diagram with text around it.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top left of the page.

کا و چون مندسین است بر آن کد  
مطلقا سندا شرطی مخالف

هست هقی لذن عند لکن سندا  
لا نزل لدا غایب ز زمان

ز بجه ظاهره هست و یاد تقدیر  
لازم از من لذن لکن هم جایز

ولکن لذن هم هست لذن معنی  
عند آیان بود بر سنا و وقت

اذا بود معنی لما و همین وقت الان

و بنا هم و آن خلا فی سندا

هست در ظرف مضاف باذ جمله

جایز و مثل و غیرت چنین

بجاء ش سیم

در مواضع

شمر از صوت هر آن لفظ که محکی آن

جریق و فاق شود صو جاد و جویا

نیز ملفوظ بلا وضع که طبقا سندا

شده صادر چویم و صوت

بجاء ش چهارم

در مواضع و احکام آنها

انچه با جمله اخباری معلوم و ضمیر

که شود راجع آن خبر و تمام

اسم موصول ولیکن صله الکرده

اسم مفعول و فاعل و مؤنث

الذی التی و تثنیٰ نراشهر  
 اللذان بالف و نحو ایان  
 اللتان نیز جمعیت اولی اللذی  
 اللواتی هم واللہ و هم اللات  
 الذین هم واللات و اللای و نیز  
 اللوادان و ال و ماست  
 ای از بهر مذکور و تقسیم آیه راست  
 من جاقا و لیس و من است

گاه موصوله و که زاید باشد اگر  
 ناصبت ازین اید و نصب  
 مستقل نیت بود نصب جوازه  
 و نیز نعت و بدل نیز برقع  
 و لهذاست چوماذا اصغر و نحو  
 ذوبرا که ظرف عام و موصول  
 ما بود تا مدد معنی شی و در  
 صفة و نیز موصوفه و موصول

بهر پرسش هم و شرطیه و در جمل  
 من و ای شده و آیه وارد و کبریا  
 جز اخیر از همه معنی و مبدع  
 صرف ذوهست و ذات و  
 بر می از عاقل مذکور و نکر من است  
 و کنی وقف بود راجح از اکثر  
 که حکما یکی اعراب از افراد نشا  
 و زمانیت و تقسیم هر آری آن

چو بگویند را اینا رجا لا کو تو منا  
 و منور رفع و منی در جود جمع  
 چو منین و منون است و منی است  
 و منین و منار بهر هر واحد  
 منکین متناز است معنی و در  
 مطلقا نسوه مناست و اغلب  
 ذکر هر معرفه و نود بنویسیم تمام  
 بر قیاس است مرفوع بهر حال

غیر متبوع علم نزد جاری شهر

هر محکی نشدن داخل عطف

باقی معرف محکی نشود در اشهر

حذف قولیت حکایت بحکم

پرسوالمی از آنچه بسویینست

علمت المی نیز جاری محسوب

بر بعضی است مع العاقل و جاری است

محکی اعراب و یاد کرد و شکر

ای محکی حوزن آما جو کنی و فف شهر

نصب واحد الفاسکان یا

واحدش با حرکت معرف و وصل بد

هست بجای که کنی واحد

هست باقی معرفه فرج شهر

غیر مسموع جوا لابی و معش

صد کن الی غیره جمله که خبر

بدهی او بی دانه و عاقل

موضع مخبره متاخر کرده

مخبره و بگردان خبر الی

خبر از جمله فعلیت بال نیز

متعدد خبر است از هر

زیچینه مسمع اندر صفت و حال

ضمه و هم و هم و هم و هم

صفت و مصدر عامل هم و هم

اسم با عاید غیره هم از آن

هر صله با متعلق و هم خبر بد

متاخر و بموصول ملا فی کرد

صله کاهی شود از غیر الی خبر و صل

با مجهول صله با متعلق و

غیر از فصل نباشد و کفی فاصل

بین اجزا صله خبر که عطف

اسم غیر الی کاهی صله اش را

جایز الحذف از معلوم است

۱۶۹ اللقیاصله کن حذف جیاجویرا

القی عطف شد و قصد از آن

عاید هست بر فروع مکن حذف مکر

سبتا باشد و از نظرف حل

حذف جز مفصل مضربعد از آن

که بود فضله و عاید بحرال

جایز الحذف مران فاید محو و بکیر

که مضافش صفت و ناصبتا

۱۷۰ هست و یا حرف عین بودش جار کبر

ز مخاطب شبهه موصولی موصول

یا خبر زان شده موصول محو میندا

حل بر معنی و عاید مخاطب

بهر تشبیه نباشند و تکلم محو

با تکلم بتوان کرد برینا عاید

غیر این دو هر عاید ز مفای سبتا

حذف موصول حرفیه بحرال

از

۱۷۱

**مبحث ششم در کنایات مبنیه و احکام آنها**

تو مسنی کنایات چو کیت بهتر

زیت بهر سخن و مسنی بفتح اکثر

کیت با او و مکر و کن و ذیت و بنا

حتم بضمه و بر کسره بنا جایز

که ز بهر عده است و بودش صد کرا

و تمیزش مکن باشد و ستمها

۱۷۲

بکفی قصد بکن مفرد منصوب قیام

هست با جر که از حرف محو

و رسد نیت همین ز محو تا بهتر

مضطر فصلش از که و در اعدا جوابا

من در آید تمیزش و جواست تمیز

خبر بر آید و جمع و از مفرق

در این مطلق که فعل و یا شمشیر

هست و مشغول از ان نیت

از

نصب که حرف جار و جزایه است که

مبتدا است بجز ظرف و ظرفیت <sup>خبر</sup>

اسم ظرف شرطیه و از اسمها م

همچنین است ظرف و فاعل <sup>تکلم</sup>

حرف جر که نشود داخل و نیز است

است مفرد که و تمیز وی آن

که شود عاید که لبتنجا <sup>نص</sup>

حامل بر معنی و تانیث <sup>صبر</sup>

باقریه بشود حذف میز که چون

که ولکت و جر که لک و <sup>مجموع</sup>

که معنی و صدارت و محلت <sup>میدام</sup>

خبری باشد و نادر بود <sup>استغناء</sup>

که شود حذف تمیزش <sup>نص</sup>

من شود داخل و <sup>نص</sup>

و کذا است مع الواو <sup>نص</sup>

مزا و از و نیز مفرد <sup>نص</sup>

و محل چون که و در غیره <sup>نص</sup>

نبود پرسش و لازم بود <sup>نص</sup>

**مبحث ششم**

**در مرکبات مبتدیه و احکام آنها**

علم امر کشته و اسناد <sup>نص</sup>

کلمه جزه و مبتدیه مرکب <sup>نص</sup>

ضمن ثانی جو بود <sup>نص</sup>

غیر اثنا عشر کانا <sup>نص</sup>

همچون <sup>نص</sup>

حیث بیست شده <sup>نص</sup>

جمله <sup>نص</sup>

بین برهم و <sup>نص</sup>

خانها بر <sup>نص</sup>

فانرا <sup>نص</sup>

است بادی <sup>نص</sup>

مترکب <sup>نص</sup>

کفۃ کفۃ صخره بجمع نزال

کن جمله از تو چو خورشید ششما  
بیت بیت حین حین که نظر نشد  
یوم یوم و صباح با ساء بشیر  
نیت در ضمنش اگر حرف تو افصح آن  
منع صرف دویم و فتح اول

**مجموعه اشعار  
در اسماء افعال و احکام آنها**

اسم فعل آنچه که در معنی ما ضعیف است

کن و با او را نیت محل اعراب  
لفظ هیات بود جز بعد از آن  
حی جز اول قبل و این جز اول  
وز فعل که به نیت موافق با آن  
البلغ است و بعد از اول  
باشد داخل مفعول و علیا تاسیا  
و بیضوب مقدم بر بصیرت

نرا که در اصل بود اکثر از مصدر با  
طرف شهرت نکردند مؤخرها  
نور توفیق نبود در هر دو کاف و خطا  
بلکه مقصود تمام از شهرت  
اسمی کاف در امثال الی است و  
مخجل احو و بد است در هاک  
هر متون ز مکر بشهر مصدر آن  
و متون حی مجزئ بشود و معنی دان

اسم و فعالی که بود معنی امرش بسیار  
در ثلا فی جز اول است با عی  
غیر قار و عمار در شهر زینیا  
علم شخص مؤنث شهرت  
و مجازی شهر مبنی و معرب بشمار  
در تهم از شهر آخر از اجو  
هست مبنی صیغه و مصدر از تباب  
نرا که و نش بود و معنی الموع

*Handwritten notes in the left margin of page 180, including phrases like 'کلمه کلمه' and 'مفهوم'.*





علم و اسم معرف بالف لام

**فصل ششم**

**از معارف علم است**

در علم وضع جو موضوع لاش خا

لفظ آن گاه مرکب بود که مفرد

مثل برید بقی بخود عبد الخالق

بعلیک قره و هبله و صلا

و این اودیت و ام سلمه کنیت

که علم شعر مدحت و یا ذم بشما

لعب دور و بود اسم خود میا

لعبتای غیرش و قطعش ز مجوز میا

رعا و نصبا و زاول شد لاش خف

هم اضافت بود سابقش از مفرز

نر مجوز و معین هر بر بصیرت

مترجم بعضی علم را جو سعادت و عطا  
شمر و اکثر اعلام ز نقول  
و موازین صیغ داخل اعلام بنا  
که من و رب و کل شده داخل آن  
اسم جنس را بشود غالب در فرد ایام  
یا اضافه متعین بود آن را اعلام  
گاه چون رب سعادت زنگ اعلام  
کرد و بعضی زبان معرفت زنگ اعلام

یا اضافه و متعین و جموع اعلام

نکره بیشتر و کن معرفت خا بالا

علم جنس شعر معرفه لفظ همچون

این د امر و لسا مدر و شعوبت کنیت

**باب ششم**

**از معارف معرفت بالف لام**

بود از معرفه معنوی اسمی که در آن

عبدالام و مال بود و لفظی

بسیار از معرفه معنوی اسمی که در آن  
عبدالام و مال بود و لفظی  
صفت است از معرفه معنوی اسمی که در آن  
عبدالام و مال بود و لفظی  
صفت است از معرفه معنوی اسمی که در آن  
عبدالام و مال بود و لفظی



۱۹۲ هست در مرتبه و تحت وی از نظر  
 بهر آن ناسیه تا عاشره و غیره  
 ثانی و عاشره ما بین و لهذا تصیری  
 در اضا نه بسوی تحت مجوز ترکیب  
 که تنها بود مرتبه منظور توان  
 اول الحقه و هم خاصه گفت  
 هست تا ناسع و تسع عشر و غیره  
 جز اول و زسی مرکب جبران

حکم فاعل زهد هست جو اسم فاعل  
 در مذکر مؤنث و مشورین غافل  
**مبحث چهارم**  
**در بیان مذکر مؤنث واحکا مرتبا**  
 تا ناسیه اگر لفظا اگر در تقدیر  
 همچو هند است و اسمی مؤنث میگرد  
 ذات مقصوره و معدوده و هم و آنچه از  
 اسم انقیات حقیقات و نقل جبران

مذکر است شکر  
 مؤنث است غافل  
 در مذکر مؤنث و مشورین  
 در بیان مذکر مؤنث واحکا مرتبا  
 تا ناسیه اگر لفظا اگر در تقدیر  
 همچو هند است و اسمی مؤنث میگرد  
 ذات مقصوره و معدوده و هم و آنچه از  
 اسم انقیات حقیقات و نقل جبران

۱۹۳ فعل و شبه است بنا مستعمل است  
 نم و بیل کم بنسأ و در  
 مستظا هر جمع نه چون بدون و یا  
 منفصل یا حقیقی که خیار است  
 مضمون فاعل جمع نه چون بدون نام  
 و مولود مؤنث است هم آیا که هم  
 بهر سبقت هم عاقله انور لحن  
 چون منکن فعل و فعلت هم

حکم هر جنس نه چون واحده با واحده  
 مضمون چون یکی نوزد و جمع تکبیر  
 ناسم جمع مؤنث نه چون جمع تکبیر  
 جواب واحده بنا نیت نوزد تکبیر  
 هیچی اگر مضمون با مضمون و غیر مضمون  
 و مضمون مضمون اگر جمع جبر  
**مبحث پنجم**  
**در بیان مذکر مؤنث واحکا مرتبا**

مذکر است شکر  
 مؤنث است غافل  
 در مذکر مؤنث و مشورین  
 در بیان مذکر مؤنث واحکا مرتبا  
 تا ناسیه اگر لفظا اگر در تقدیر  
 همچو هند است و اسمی مؤنث میگرد  
 ذات مقصوره و معدوده و هم و آنچه از  
 اسم انقیات حقیقات و نقل جبران

تبدیل است و در بعضی موارد  
 از این جهت که در بعضی موارد  
 از این جهت که در بعضی موارد  
 از این جهت که در بعضی موارد

زین نسخه الفای و مکسوف

ملحق این جوستد تشبیه کرد در بعضی

مرجلین و غلامین و در مختلفا

که بتغلیب بود تشبیه چون القلم

مشترک است تا و لیسیم اکثر

در مشنی بنامید و چنین شمع

اصل قصصه ثلاثی جو یواوستا

الفقر قلب کن و ورده سیاه

باز است و در بعضی موارد  
 از این جهت که در بعضی موارد  
 از این جهت که در بعضی موارد  
 از این جهت که در بعضی موارد

بدر

قلب مدوده تانیث با و ابقا

کردن اصل و باقی بدو جبر

عجز ناقص محذوف با اعلال لکر

در اضافه کنی اثبات زفا

در تشبیه همچون ابوان اجوا

غیر رود ممکن بود چو همان

بشمیر هم همان واجب بقادینا

چو ابان بود همان لغت نادرا

۱۸۸

۱۹۹

علا حذف مراد چو قاضی بودا

یا بود ثابت در تشبیه و نون

با ضافه و ضو قفنه محذوف تان

حذف تا کردن البیان و لفظ

شد مضاف له بود و کل تعاقب

چو رایت بدو غلام حجاج

داره افراد مضاف شد کل تشبیه

جمعش از مغز و آن به تشبیه

۷۲۰

نبود لیس چو ایما نهما و نه بدیا

تشبیه حتم و مضافه بود

مطلقا تشبیه و جمع مع الامز و تان

با تخالف عبارات چو معنی است

لفظ در وصف و اشاره هم و ارجاع

افعال کوین افعال چو بخواجه

و نه مغز چو مقدمه شد به و آخر

عرض مثل عنانین و مذاکیر

۱۹۸

بعضی از اینها حالت لفظی است  
 و بعضی از اینها حالت معنی است  
 و بعضی از اینها حالت ترکیبی است  
 و بعضی از اینها حالت تفسیری است

بدر

۲۰۱ اسم جمع و بجز اقصی جمع تکبیر

که مشی است ماولی بفریقین

به نیکتر جوابی است مثل است

مثلاً کرا را با لطف جوصفاً

**مبحث ششم**

**در بیان جمع واحکام آن**

جمع از مفرود خود مشتق می آید و فرود

مشتق است و مذکور در پیش

۲۰۲ که بیای مدو و یا و است و مفتوحه

که و یا حذف از ناقص شود چون

الف قصه فتحه و ما قبل بحاست

و چنین صغیر نزد العلم محو است

که علم با زحمتیه و اصلیه و یا

اسم تفضیل بود با صفت قابل

حذف نوکن با ضمه و وضو و سنون

شاذ بشمار و مؤنث جمع محو

۲۰۳ طلب است بنا و الف شرطه

در صفت جمع بود و او را بودش و در

و در بابی که در حایض نبود آن

ظاهر است و هر از حققی است

جمع را تا الف هست قیاساً در آن

و جز او را چه سوات ماعی است

بجس بعقل مذکور که ندارد تکبیر

چون خاصیه اصلیه و جمع میگیر

۲۰۴ که کسره نشود تا و الف در

غالب و غیر جمعین بکسریه

فعل فاعله و فعل و افعال آن

چون جمعین بود فاعله و کسره جراً

هر یکی بجز کسره عاریه سازند و بنا

مشترک جمع در اسمی که بنا

**مبحث هفتم**

**در بیان مصدر واحکام آن**

۲۰۵ ماخذ فعل بود مصدر و معانی بسیار

۷۶ در ثلثی است و در شهر و بودی

فامثلث فعال است و فعلی فعلاً

فعله فعل تعالی و یفتح از فعلاً

عین مفعول فعل تعالی مفعول خرم

۷۷ ده قبولت و صوبه و جودت

چو که اهدیه هدی نیز و دخول از مصدر

غالباً تا چون کتابت فعال است اگر

۲۰۶ صغیر و شمش و صدقات و ابی و جوانه

۷۸ جو صهیلت و بکاسوت نکام

۷۹ سیر آید چو چیل و حرکت چو چو

۸۰ حوران  
چون نص

و نیز لازم چو قعود است

فعل مصدر آن کر که نباشد سموع

۸۱ رکوع

فعل فواکب مصدر و جمع

فعل در متعدی چو فرج لازم از آن

۸۲ بدان

چهل چو نه و نه غیب چو نون

۲۰۷ فعل ای چو غنیمت یا اگر اندر با کرم

یا عظیم آید در جمله سماع است

مصدر در حرح چون در حرح مستجاب

فائل را چو مقانله و قدیر تقدیر

۷۱۰ اولاً لتاسست چو ماضی فزونی از بکیر

مصدر رایب خود از غنیمت یا کرم

و در اینجا الف و کسره در اول آورد

که تاز هست جز آخر بخور که

۲۰۸ نیست اگر بجاری و فعل چو فعلش عامل

هست و مضمر و متروک بود که قال

ذکر و ممول شود مانع حذفش و صحیح

حذف و لغا شود که دلالت می

بر حدت سابق و یا اجتناب از آن مفضل

نشود نیست اگر نظریه و شبهه ممول

۷۱۱ در عمل کردن و ذواللام خلافت و کثیر

و قوی ایچ و مضافت بقاقل

من

نیز

۲۰۹  
 که مضافت بمفعول بجای فاعل  
 یا قرینه با بمفعول جوازاً عامل  
 درین ظرف بود هست مضافت و غلط  
 رفعا و نصبا و بانصب با طلاق  
 عمل از فعل اگر چه شده حذف و چون  
 شده زان مصدر بتصرف کینک  
 که مضافت بتبوع قواعب را کبر  
 تابع لفظ و چون توان شده عامل

۲۱۰  
 کاه چون ضارب مضروب بود معنی آن  
 پس سادی که در جمع وقت است  
 اسم مصدر به جهت جمع مصدر آن  
 مصدر به معنی جمع عطا است  
**مبحث هشتم**  
**در بیان اسم فاعل و احکام آن**  
 اسم مشتق بمعنی جدا شدن مصدر  
 بهر چیزی که آن است

۲۱۱  
 اسم فاعل و چون فاعل تراقی بود آن  
 و در غیرش چون مضارع که بود اول  
 میم مضموم و ما قبل اخیر مکسور  
 پس اگر آن عقب صاحب خود  
 یا بر تفریق و برش علقن جایز است  
 فاعل و ظرف و تشبیه است و حال  
 خواه اینک از سندهنرمان باشد و خواه  
 در چیزی حاصل ضمیر تیشتر باشد

۲۱۲  
 که بود حال و مستقبل و یا استمرار  
 و بعضی معنوی و ختم اضافه  
 حال و تا بلرچ اضافه بکلی لفظی  
 مستمر این لفظی و محضه یکجا  
 در انا معطی و یا انا امر تقدیر  
 فعل یا صیغه بود و اللام همراه  
 غیر مفعول به رفیه و فاعل توان  
 که در اضافه سوی چیزی که بود

مشتق از آن مشتق قواعب را کبر  
 منسوب به آن و در آن است  
 در آن است

اسم فاعل که مضاف است بیوی مفعول

که بمعنای شو که ظرف شود ذلک

چو همضار به لرحل لام شمر

که عادتست عدیش بسان صدق

جر معطوف مجرور بهم فاعل

مراجع است و بتوان کرد مقدر

انجمن جمع و شش است و تخفیف

حذف نونست و با افعال

بجز

بجز فاعل که مضاف است بیوی مفعول

بجز مفعول که ظرف شود ذلک

چو همضار به لرحل لام شمر

که عادتست عدیش بسان صدق

جر معطوف مجرور بهم فاعل

مراجع است و بتوان کرد مقدر

انجمن جمع و شش است و تخفیف

حذف نونست و با افعال

و از آنست که مفعول بیوی مضاف است  
بفعل شو که ظرف شود ذلک  
چو همضار به لرحل لام شمر  
که عادتست عدیش بسان صدق  
جر معطوف مجرور بهم فاعل  
مراجع است و بتوان کرد مقدر  
انجمن جمع و شش است و تخفیف  
حذف نونست و با افعال

در فرزند فخره که مکرر ماقبل خبر

و اسم فاعل و جان در حال حکم

بجز فاعل که مضاف است بیوی مفعول

بجز مفعول که ظرف شود ذلک

چو همضار به لرحل لام شمر

که عادتست عدیش بسان صدق

جر معطوف مجرور بهم فاعل

مراجع است و بتوان کرد مقدر

انجمن جمع و شش است و تخفیف

حذف نونست و با افعال

مطلق

مطلقا جرح و عطش آید و صدق چون

و معاصیست جز این لیاک و قیاس

فرح از فعل و چون در بعضی از آن

بضم و کسر عین آید و که آید

شکر جز و صفر و غیره و سلیم

غالب است صغیر از فعل

که چو صلیب است شجاع حسن و صواب

جنب و نیز و فور و خشن و زیاد

و از آنست که مفعول بیوی مضاف است  
بفعل شو که ظرف شود ذلک  
چو همضار به لرحل لام شمر  
که عادتست عدیش بسان صدق  
جر معطوف مجرور بهم فاعل  
مراجع است و بتوان کرد مقدر  
انجمن جمع و شش است و تخفیف  
حذف نونست و با افعال

و از آنست که مفعول بیوی مضاف است  
بفعل شو که ظرف شود ذلک  
چو همضار به لرحل لام شمر  
که عادتست عدیش بسان صدق  
جر معطوف مجرور بهم فاعل  
مراجع است و بتوان کرد مقدر  
انجمن جمع و شش است و تخفیف  
حذف نونست و با افعال



بود و که چو بر صبر اندیشید پیشتر

کر پس پرسش و نقل است و یا صاحب بود

متعلق بودش راجح صاحب

در مؤخر عملش هست چو فعلش چو آن

حکم منصوبت که جامد و چون شمس

رفعا از فاعل راجح را اضافی مفعول

بود و معرفه را نصب شبیه مفعول

در مع اللام و مضاف و مضاف

صفة خالی و باللام و منضربین بدل

هشده مسئله حاصل از آن مستعانا

احدی الحسن و وجه صفا مضمرا

دکری الحسن وجود وجه بین

و خلاقی حسن و وجه از آن جمله بکبر

ز برای حسن است اینچنین در ادراک

بدر نظر در ضمایح و در بیان  
بکسر آن که در کتاب است و در  
از صبر و صبر است در تمام

با یکی حسن و خالقی فرج است شورا

حکم رافع توجع فعلش و تهی از مضمرا

غیر رافع بشهر مضمرا موصوف در آن

پس مؤنث و مشی بکن و جمع چو آن

مثل ذواللام مضاف بدوی اللام بکبر

با وسط نیز و چیز است صفا مضمرا

اسم مفعول و فاعل سوی مفعول اگر

متعدی نشود چون صفتش حکم

بدر نظر در ضمایح و در بیان  
بکسر آن که در کتاب است و در  
از صبر و صبر است در تمام

**بجای**

**در بیان اسم تفضیل و احکام آن**

افعالی را که موصوف بدان غیر اکثر

هست قایم حدشان افضل تفضیل

متصرف تلافی تخریب منبیش

شود اگر آنکه بود قابل کثرت معنی

نیست که لازم نفی و غیره بیا لیا

غیر مجموع توان کار و امشا

سیبویه افعال از افعال شمار قیاس

بهر فاعل تو قیاس هر از فعل

بهر مفعول کجی بود چون نشهر

فضل در غیر ثلاثی و جبین

و جبه تفضیل کشیدین که معنی است از آن

افعال اول مفعول چو تازی و غیر آن

مصدر صیغه مفعول و نشاء لیر از آن

اکثر حره ارجح لو تا مید آن

بیل

بیل لایام اضافی است و من مستعمل

افعال و بهر دو معنی است مضاف

لیت فزون بودن بر لکن مضافت بآن

جواب افضل تیم و مر از اکثر آن

درین شرط بود اب شری تیم

مثل موصوفش یا مفعول اکثر آن

تصد از فونی مطلق و و نیست آن

بهر توضیح مضافت و طابق

مثل ذواللام موصوف و جوبا و شهر

حتما آن چیز که با من بود از فرد

اصلا این در یلیع بن بود و یا معمول

بلو و فعل و کاه شود در آن

چو انا اعلم لو انضقت من عبدینا

من شود سابق بر افعال آنست

نیز آن من که بود داخل بر استفهام

و مجرد اضافی شود و از من و لام

اردی

که بفاعل یا صفت معنی از انا و یلی

بنمای و مجرد بکنی از تفضیل

هست ازین باب جمله آخری و نیا

و در اول است حره تفضیل مفعول است

که ز مجرد و مستوف نشود نیست اگر

با من و لام اضافی هم و موصوف

حذف مفعول چه معلوم بود جازیه

چو انا افضل ام انت و شایع بود آن

۲۳۵ اگر فعل خبر است و قلیل است خبر آن

جایز القعدیه بامزهر فعل است

متعدیه بنوعی فعل است و آن

یا آن حرف که فعلش متعدیه است

چون آن علم بریا که بلاش کردن

مستعدی چون آن ضرب منک افلا

نصب فعل برایش است بفعل محذوف

لیک خود عامل حال است <sup>ظرف</sup>

۲۳۶ رابع مستتر شست و رفع مظهر

بدها فعل مفعول مفعول به

هست و صفت سببش حرفی و هم مشرک

در سبب غیر آن چیز نه تقید بدان

شد مفضل سبب هست و مفعول لئلا

که تغییر شد و تقید و مثالش است

ما را زیت در حال احسن فی الملامه

منه فی فیک و حذفش و کافست <sup>روایه</sup>

۲۳۷ فصل دوم در مباحث فعل و آن

یکفایه و در مازده بجهت مقدمه

خواص فعل و حکم اعراب و بنای آن

فعل نسبت به کربعض مضارع و بنا

نحو اصلش در دخول و جازم و بنا

۲۳۸ سوف و من بان بارز مفعول ضمیر

لاحق و ماکنه تاء مؤنث مکیه

مبکث اول در بنای فعل ماضی و احکام آن

۲۳۸ وضع ماضی بود از بهر گذشته زرتما

متصل که چو ضمیر ضربه است بنا

هست مضموم و در مثال ضربت کرده

ساکن و باقی آن سببی بر فخره بنا

بر درانشا، جوابت شود آن استعما

که جو والله لا فعلت استعجاب

**مبکث** **دوم**

در بیان فعل مضارع و احکام آن

۲۳۹ مضارع بیشتر اخبر شود اول آن

حرفی از نایب در حال حقیقه بود

۸۲۰ زبما و لولوا و اذ انزال

صافش هست بماضی فوسوی استقبال

حرف شرط و لو مصدر و کانه

سوف و ناصب سین و زجر و ام

در رباعیت بضم حرف مضارع حزن

در که پیش بفتح است از انچه جمله

۲۴۰ بالف بک متکلم و بنون اکثر و یا

غایبات و هم غایب یا قیست بنا

جمع انقی است و مجزوم و مؤ کد بانون

سبی اما دوی اول شده سببی <sup>لیکن</sup>

۸۲۵ نسیم حاضره بر کسر و بضم جمع ذکر

فخه باقی و جز این سه هم در پیش

رفعا و نصاب و نون رابع و حذفش بشر

نصب بر حاضره و نشد و جمع ذکر

یا

۲۴۱

فخ مقصور جز این بضم ناقص پذیر

کن و باقی بضم فخر لفظیه کبیر

عنه جز ما فتد است مقدمه امر

کن هم معرب بجا ناصب بر فروع حقا

**اچکاره نصاب مضارع**

**بجوف ناصبه**

ناصب فعال کن مصدر کن و ان و اذن

و کاستار چه مقدمه پس چه بود آن

۲۴۲ یا و او و فاعلام مجزوم و کون آن

که نباشد عقب نون و دانستن <sup>ظن</sup>

و بفعلیه صرف مستغرق اخل

شدن بی حرف عوض <sup>عایل</sup> صدقه

مصدری را و تخفف بود آن مختلار

پس ظن است بلا اخل و با قول <sup>شهر</sup>

مصدر یا از مفسر نبود لاجرم آن

و در بود هست مضاف تخفف <sup>و حقا</sup>

یا و

غیر لام و عوض میکند و فعل یقین

از چنان ابرم از بهر مختلف تعیین

از چنان ابرج دان ناصب فاعل

فعلها فتح اذن را شهر نهاد از فلان

جنب استقبال و صد را بود که بنما

دعا و قسم آن کشته نشد منضوی

کی بود با آن مجددی پس از آن تا

سبق بر فعل و مموله از آن دان تا

۲۴۴

در چنان فی فاذا که کلمات جایزند

چون پس عاطفه صدر است و جی

مثل کوی یا چالی معنی حتی بشمر

بعد از آن مضارع مستعمل بود

نکفی قصد از آن حکایت یا جا

بعد حتی است بما قبل نظر استقبالی

حال اگر قصد نماید پس حتی کردا

فعل و فروع و سبب هم مستانف

۲۴۵

نصب معطوف بر اسمی که محتر است

و آن او که معنی الیا الی است

و بواسطه که مصاحب شود از آن نظر

و بقا سبب شرط آخرین بدآ

سبق امر و بیانوی یا استغفار

باتمقی و یا عرض و پس مجددا لام

هست منصوب این لام بود که بخیر

داخل در عقبات منفی بشمر

۲۴۶

بعد لام کی و آن زاید منصوب است

که امراده بود و امر مقدم بر آن

در پس لام کی و زاید و عاطفانظر

آن توان کرد و اظهار از فلان

در آنکه که بود فاصل لام کی و لا

فصل ناصب جزا از نیست

**اچام**

**خبره مضارع**

۲۴۷

۲۴۷ جردن هی اذ بحریم و در شرط و خا

و آنچه از بحریم و تثنی و نه منهی بلا

۲۴۰ و ز امار چر بود صفتی و انرا استفهام

آن جواب است و مستحبی و کر کفر

لم و لما بیشتر جاهد و اما لما

نشود داخل بر آن کلم شرط و خا

نیز مستغرق ما صینت و فعلش بشر

جایز الحذف و نیز فعل متوقع اکثر

۲۴۸ نه فعلیت که ترکش شده مطلوب بلا

کلم شرط و جزا هست ان و همما

حیثما این معنی ای و ای میروم

کیفاد ان جزا و شاذ و در آید

۲۴۵ بود و فعلی که دویم را است اولیا

هر دو با شرط مضارع چو بود

جزم و جایز چو دویم هست مضارع

بر بصری عقب شرط بود جاضی

*مبنا صفا و بصیرت معنی غلامان و کرامت  
بر اکثره هم نموده و کلام و جزم و کثیر  
بنا بر این که در این معنی اول است که اول است  
بنا بر این که در این معنی اول است که اول است  
بنا بر این که در این معنی اول است که اول است  
بنا بر این که در این معنی اول است که اول است  
بنا بر این که در این معنی اول است که اول است  
بنا بر این که در این معنی اول است که اول است*

۲۴۹ شرط فعل خبری هست و غیره و لا

خالی و کر که خبر است چنین آید

ترک و ریاضی و یقین و اذ و جها

مثبت فعل مضارع و بلا منفی ان

که در اسمیه اذ ان یکدک فایده

فایده لازم و بشود حذف کوشی اشقا

۲۵۰ غالباً معنی شرط پس آن مستقبل

مستعمل هست و با فصد صی کل نشود

داخل بر کلم شرط و یا استفهام

نشود آنچه که در بیان جمله

و در آن جمله بود حادثان عن

مثله طرف مضاف جمل و نافیها

کان و مظهر کان و نظایر بعد ان

جایز ان فاصله بین کلام هست

جایز الحذف جزا و ان تقریبیه و بسیار

شروط از ریاضی و شش حرفیها

بود امر آنچنانکه شد لام طلب لعل آن

کسره ده لام و فتحش لغتی هشت

جایز الحذف در اشعار پس تم و فاء

و در کوا و ج و ولات سکونت روا

وقیاس هر فعل مضارع میدان

که تو با قصد طلب لام کنی آن

لیک در صیغه معلوم تکم خطا

مثل و لعل و فلتخرج امیدا که آن

۲۴۲ **مبحث** **ش** **ستیم**

**در بیان فعل امر بالصیغه واحکا**

امر فعلیت که با صیغه نهادن توان

خواست فعلی از مخاطب غیر مستعمل

صورتش هفت جو معلوم مضارع خطا

که مجرب بود از تا و نشان

پس تا که مختلط نبود همنه بسیار

و در افعال بود قطع و جزان وصل شما

۲۴۳ اصل در وصل بود کسره که پس آن

هست مضموم بره ضم تبعیت آن

در معانی ذکر شده او را شعرا

بود اما بسکون سخن هم استقبالی

**مبحث** **ش** **چهارم**

**در بیان فعل امر بصیغه فاعل واحکا**

فعل اصیبت از جمله جویا باند

بضم مفتوح و کسره ما قبل آن

۲۴۴ بهر زایل شدن لغیر تو در ضم کوندا

تابع وصل سیم تابع تا ثانی آن

قبل اختیار و انقید و بیع افصح

و پس اشام در اجوف بود و وا

استخیر و اقیم است بیا و تو بیکر

بضم مفتوح و فتح ما قبل آن

همه مجهول مضارع و هر اجزای آن

جویع و یقام و جویجان را

**بیان فعل متعدی و غیر متعدی**

فعل فاعل که بود واقع بر چیزی را

متعدی و بنفسه لازم خوان

متعدیت بیست و افرو کرد منضوی

مبتدا خبرش هر دو بافعال

که مابا متعدی بیار بافعال

و بنفسه فاعل شود و استغناء

همه قسمی و سقاری تو معلول و کرد

تا نشود فاعل و آن فاعل سابق

که در افعال بود اشکال

نیز جاذبیت ثواب و جویست خجسته

هندا علمت که با آتة بالمدری

که بیاید چو هبت بک سبب عا بشیر

معنی تعدیه حاصل و دهد لفظاً

لازمی که قرین جار جز این است با

لازم هم متعدی جز در خوا

حذف باقی بود تعدیه را نامعروف

هست و باقی بود آن جار جز این

فعل مستعمل با جار و بلا جارید

با تساوی متعدی بنفس بود

جار در تقویه تعدیه نراند و کرد

جار غالب بود آن فعل لازم

که چو آن جار شود حذف چو ایم الله

تعدیه اشکرت اشکرت اشکرت

غیر معلول به هر تعلق تجویز

شده با تعدیه شایسته لازم

**بیان افعال که داخل جمله بشود**

داخل جمله شود بعضی از افعال که

مطلب از اوست چو قلت ضربت



۲۴۹ نقل ملفوظ و در هر ابطار تاثیر

مطلب از معنی جمله است و واجب است

که بود جمله اسمی و بنده را کران

بود ان فعلیه تغذیه یکم و ضمیر

۲۵۰ هست چون خلت تقول هر جا تغذیه

خلقه پس چون کران فعل توازن

کر بود مقتضی رفع و چه خواهد

چو صلت و حسب است از افعال

۲۵۰ **مبحث هفتم در باب**

**افعال قلوب و احکام آنها**

فعل قلب است ظننت حجاب

علم جدید هم جعل عتجا

نیز الفی و عین باب شود داخل انرا

بر جعل تاکید منشا است انرا

ناصب جزئی اسمیه جان شمام

همه اما علم ناصب احد بسیار

بجز

۲۵۱ آمده مثل علمت کرم القوم و کر

حسب ظن که ناصب واحد بشمار

نبود هم تصرف و شود که ضمیر

یا اشاره زد و منصوب بهر اینک

و خصایص بشماریکه در افعال قلوب

و قرائین توان حذف نمودن

مثل من لیسع امر ایجاب آید بیسار

حذف هر دو و بقریند و یکی که شبها

۲۵۲ فاعل است نخستت بمفعول اول

مقدما یا که یکم نماند و بود بعضی

چو را فی یا ان نا حسنا باد و ضمیر

که بود متصل از هر دو و روان

و درین باب معلق بشمار استفهام

نیز ما و ان لا ان کسور و

که ابتدا است و تعلیق ثانی فاعل

در علمت قرآن و هوشما اول

فانی

۲۵۴ نیست در علم تعلیق مجوز ندری  
 نخستین مفعول لسان الفا  
 داخل جمله مدخول له اینها بکبر  
 جواری آن حسینا حسن آن کثیر  
 هست تعلیق عمل کردن معنی تنها  
 بود ابطال عمل لفظاً و معنی الفا  
 با تقدم بود الفاء در اینها بیخ  
 با توسط و تا آخر مجوز و نصیح

۲۵۴ قبح الفا شود از سبقت مفعول خبر  
 جوق محب عمران اخوانا  
 کاه ملغی وسط سوف صحیح بیان  
 مثل شوق اجدی صبر یک میدا  
 نیز که در وسط عاطف و طوفش  
 جاء زید واری عمرو و کاه هیج  
 ضربا حسب زید یکند از فاعل  
 فعل مفعول جو مفعول از اسم فاعل

ع

۲۵۵ بین معمولات است که واسطه آن  
 مثال از زعم احسان السطا  
 هست چون فعل خودش و فعل تالیف  
 در عمل کردن تعلیق و الفاعل محتو  
 لغو لصد و مضموم و کذا بیخ  
 شمر و سهل و ججا بود از نیست صحیح  
 معنی دیگر از اینها بکنی قصد اگر  
 متعدی یکی کرد و در اینجا

۲۵۶ ظن تهمت و کرد و در چشم و وجد  
 که معنی اصابع است و علم عرفا  
**مجموع هشتم**  
**در بیان افعال فلو ب ناقصه و احکام آنها**  
 فعل موضوع اگر هست ز بهر تقریر  
 کردن فا خود بر صفت ناقصه کبر  
 و از آن جمله بود کان و صا و انخی  
 اصح راجع خدا ظلال و بابت است

۱۵۴  
 در این کتاب که در بیان افعال فلو ب ناقصه و احکام آنها  
 در بیان افعال فلو ب ناقصه و احکام آنها  
 در بیان افعال فلو ب ناقصه و احکام آنها

ن

بازماندگی از این است که در این کتاب  
نیز از این باب در این کتاب  
نیز از این باب در این کتاب

۲۵۷ عاده و مافی ما برح بادام  
لیس بازال و ما انفک و اخلت

نام و ناقصه که در وجوده از شدت  
ناقصی چون کل البکر شجاعا و چنین

بعضی از اجزایه و بعضی بناقص چون آن  
آمد ناقصه چون آل و حال حیثا

استعمال بخول و از تذکر  
رجع ما و فی نیز و مادام شهر

بعضی از اجزایه و بعضی بناقص چون آن  
آمد ناقصه چون آل و حال حیثا  
استعمال بخول و از تذکر  
رجع ما و فی نیز و مادام شهر

بعضی از اجزایه و بعضی بناقص چون آن  
آمد ناقصه چون آل و حال حیثا  
استعمال بخول و از تذکر  
رجع ما و فی نیز و مادام شهر

۲۵۸ اصل از باب بود که در باقی آن

کان ناقصه تقصیرین کان ناقصه  
رفع در ابتدا جمله بر اسمیه آن

واجب نصب خبر بر خبره میاید  
چون کند ناقصه در معنی اخبار

شرط داخل شدن ناقصه است آنکه  
نبود جمله افشائی و که در اشعار

باز افع و طلبی و اطلبی هست  
اصلا

اصلا

۲۵۹ شرط در ابتدا جمله مدخوله بنا

صده را حذف یا بستن آن  
نبود لازم و باشد مقدر و بشر

کودن معرفت اسم اول و منکون  
مستوان کرد بر اسم هم تقدیم خبر

بر خودش لیک تود لیس غلط  
در جز از طال بصد و می شود داخل اگر

فصلش از فصل روانیت  
فصلش از فصل روانیت

۲۶۰ و چو ما زلت و ما دممت و ما انفک امیر

ما قننت ما برحت انافی الله  
بر خبر ناقصه آن کن و چون ما بشر

توان نفع بود اندر جز این و اگر  
نبود فصل روا لیک توان کرد خبر

صده چون فایتم نزل ام الا  
بجز این پنج اخبار است که هر دو و ما

تو خبر صده مکن فصل اول است  
فصلش از فصل روانیت

۲۶۱

۲۶۱ مثل صاحبنا کان حیز و ذکر

اجبیا العلامی ولان صا

۲۶۰ کان کرابط شیبین نباشد بر حقا

نابینا  
مکن از نامه کرابطه باشد

هست ناقص ثبت النبی لکن کانی

صا و خواهند در آن کابود

گاه در جشوبود ما ضیقش از غیر زینا

ماری و زاید کاهی و بر این

۲۶۲ کرد آخر و کھی جانمه اندازد نون

از یکی نیت پیش کردن نیت کون

معنی ناقصه صا روی کان میدان

بیدانم مکن و انتقل تا م آن

۲۶۰ معنی نامه اصبح ایسی اصغی

و دخل و ضمن الصبح و سارا

معنی ناقصه که صا روی کاهی زینا

مقترن بودن مضمر و جانش

کر

۲۶۳ ظل و بات ناقصه یعنی استقام

بودان بات معنی نزل اللیل

هست شرط عمل و ام که باشد مارا

صله و نایب طرف و شمر از معنی

که جو مادمت یعنی عشرت خدا ناست خیر

صفه اسم بود مدته استناد و کر

۲۶۰ لیس نانیست و بی خبر زبان نافی حال

مثلا مادام در آن غیر معنی هست

ز

۲۶۴ بشرط ما انفک و زال برح هست و فقی

در عمل نفی میاوم و لا وقت دعا

نهی یا نفی مضارع بر لز و ما و بلا

حذف نانیست نه چون نفی و کون

و در اینها نبود مصدر و اسم فاعل

و مفاد هر اینست که تا بقابل

اسمشان هست خیر ستم و نیت را

بهر این که خبرشان یکی استننا

حکم تصریف جوامع است معقول

بفعل کردن بنود ظرفا که

**بمعنی**

**فعل طبع و اشتقاق و اجسام آنها**

بصرف انشاء طبع باشد و اشتقاق

جو عسی از عید العروضا

گاهی از فعل فاعل و بدل گاه مبداء

جو عسی اینان بملکانه

Handwritten marginal notes in the right margin of the top page, including the number 246.

زید جو عسی القوم بقوم تقدیر

که توان کرد آن مستقبل مرفوع ضمیر

در بدل مراجع مرفوع عسوان ضمیر

در عسی فاعل مخصوص و مرفوع

در جواب عسی اجدان یقعدرا

که عسی اجدان بقرین برزوا

سیر حاضر و حکم و صبر کسور

که آمد گاه و عسی هست معقول

و عسی مرفوع از آن است

و عسی مرفوع از آن است

و عسی مرفوع از آن است

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the top page, including the number 247.

بهر قریب خبر از فعل مضارع

یا بمفعول شبه توضیفش

جو عسی العروضا بود از ماضی دیگر

عمل از کانه که تصانیف شد با

عمل خلوق را و حرا جو عسی

ماضی و صا جدید و خلقا معنی

مثلا خلوق آن بفعل زاید و ذکر

حری اینان بفعل ماضی

Handwritten marginal notes in the right margin of the bottom page, including the number 248.

قبل از جازم زید حذف و وجوب آن

بدلثانی و حری گزافان

بود بدین جراثخا و کسر و روا

لیت با فتح مثنی و جمع و

**بمعنی**

**در بیان اتصال تصانیف به فعل اشتقاق**

اوشک حاصل کرد و کوبه لای

بهر قریب خبر و فعل مقابله

بهر قریب خبر و فعل مقابله

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the bottom page, including the number 249.

اولت ماضی و فاعل مضارع آید  
کاه فعلین و باقی همه ماضی آید

اولت ماضی و فاعل مضارع آید  
کاه فعلین و باقی همه ماضی آید  
عمل ناقصه اند بخبر لغتاً  
کرد خبر فعل مضارع و نساوت

اسم این باب در اغلبه مخصوص نشد  
حاید اسم بدان فاعل اخبار اکثر  
خبر جمله که با آن بود آن ناچا  
خبر اولی که کرد که و شمار

اولت ماضی و فاعل مضارع آید  
کاه فعلین و باقی همه ماضی آید  
عمل ناقصه اند بخبر لغتاً  
کرد خبر فعل مضارع و نساوت  
اسم این باب در اغلبه مخصوص نشد  
حاید اسم بدان فاعل اخبار اکثر  
خبر جمله که با آن بود آن ناچا  
خبر اولی که کرد که و شمار

تسلیان جار نیاسا از مقدمه خبر  
باقی بنده شده در کار که جمله  
هست در کار و بزیغ المصغر نشا  
کاد در بنی و اشبات جو افعال آید

تسلیان جار نیاسا از مقدمه خبر  
باقی بنده شده در کار که جمله  
هست در کار و بزیغ المصغر نشا  
کاد در بنی و اشبات جو افعال آید  
خاصه او شات ان معنی نه باید  
و مثل از باب قانع لیسار می آید

**اجماع**  
**افعال شروع**

تسلیان جار نیاسا از مقدمه خبر  
باقی بنده شده در کار که جمله  
هست در کار و بزیغ المصغر نشا  
کاد در بنی و اشبات جو افعال آید  
خاصه او شات ان معنی نه باید  
و مثل از باب قانع لیسار می آید  
تسلیان جار نیاسا از مقدمه خبر  
باقی بنده شده در کار که جمله  
هست در کار و بزیغ المصغر نشا  
کاد در بنی و اشبات جو افعال آید  
خاصه او شات ان معنی نه باید  
و مثل از باب قانع لیسار می آید

نشان

جعل قبله ان فعل شروع و قرب  
خدا نشا نیز و طفق نیز و هب  
علق نیز و چون هاملد حکم و ردا  
که ز اول خبر مبتدیه و شرط با فاعل

بجاست  
در بیان فعل تعجب  
فعل فعل به و ما افعاله البشیر  
بما اشاء تعجب و میسر

بجاست  
در بیان فعل تعجب  
فعل فعل به و ما افعاله البشیر  
بما اشاء تعجب و میسر  
نشان

مشتق از آنچه که مشتق شده تفصیل  
بود آن مستتر و حاصله و ماضی که  
بیل و سابق معمول کن و که مفصول  
ظرف جزا جنبه شاز و و باشد

مشتق از آنچه که مشتق شده تفصیل  
بود آن مستتر و حاصله و ماضی که  
بیل و سابق معمول کن و که مفصول  
ظرف جزا جنبه شاز و و باشد  
مختص و جو معلوم بود حرف آن  
چولفتی استن ما احزبوا بیلا

مختص و جو معلوم بود حرف آن  
چولفتی استن ما احزبوا بیلا  
و چو اسمع بهم یصیر الخ انزل  
توان کرد بنا این و جو تفصیل

مشتق از آنچه که مشتق شده تفصیل  
بود آن مستتر و حاصله و ماضی که  
بیل و سابق معمول کن و که مفصول  
ظرف جزا جنبه شاز و و باشد  
مختص و جو معلوم بود حرف آن  
چولفتی استن ما احزبوا بیلا  
و چو اسمع بهم یصیر الخ انزل  
توان کرد بنا این و جو تفصیل  
نشان

بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان

بهر ما فتحون تو وصل به که

بهر جاشد میاض الابدان

کان زمانه که فاصل صلت تا

فصل اصح و نادر زبان

ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت

بعضی صول و بعضی زبان

بعدها صلت ما و خبر

شده محذوف و اصل فعل

بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان  
کان زمانه که فاصل صلت تا  
فصل اصح و نادر زبان  
ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان  
کان زمانه که فاصل صلت تا  
فصل اصح و نادر زبان  
ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

اصل فعل از است و بود فاعل آن  
استهزیه را بداد اهل معقول

هر چه درین جعل برای میگرد

معنی هر چه ماضی و غیر فاعل آن

هر دو فعلند و زجاده است که زقلیل

بعضی صول و بعضی زبان

مکان استهزیه و تو بلام انبیا

و نه با القی تابع فاعل تو بیا

در سطر اولی که استهزیه را بداد اهل معقول  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان  
کان زمانه که فاصل صلت تا  
فصل اصح و نادر زبان  
ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

فخرت شده مدخل نواسخ و بدنا  
ان عمر ان لبس الیصلی اهل ان

مثل والله لنعم الرجال ت جران

کنت نعم الایام الیک استکلت

لبس عمر ان نعم الایام مخصوصا

لبس فاعل و شود سابق جرحت

مثل والله لنعم الرجال ت جران  
کنت نعم الایام الیک استکلت  
لبس عمر ان نعم الایام مخصوصا  
لبس فاعل و شود سابق جرحت

حذف فاعل بود جائز و تمیز و شگما

حذف مخصوص و مجوز چنان شد

نقصی که نه در تمام  
بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان  
کان زمانه که فاصل صلت تا  
فصل اصح و نادر زبان  
ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

**بجایگاه**

**در بیان افعال معجم**

بهر انشاء شام و حلیت و جانا

بیس و ساء تو دریم و هر ماضی

بسیار مطلق مخصوص را اینبار خبر

جمله فعلی مرفوعه مفرقه و بیشر

زانکه بر نعم و شکر شده باد اهل و لام

که ابتدا قسمی و مخصوص نام

بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان  
کان زمانه که فاصل صلت تا  
فصل اصح و نادر زبان  
ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان  
کان زمانه که فاصل صلت تا  
فصل اصح و نادر زبان  
ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

بهر انشاء شام و حلیت و جانا  
بیس و ساء تو دریم و هر ماضی  
بسیار مطلق مخصوص را اینبار خبر

جمله فعلی مرفوعه مفرقه و بیشر  
زانکه بر نعم و شکر شده باد اهل و لام  
که ابتدا قسمی و مخصوص نام

بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان  
کان زمانه که فاصل صلت تا  
فصل اصح و نادر زبان  
ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

بهر ما فتحون تو وصل به که  
بهر جاشد میاض الابدان  
کان زمانه که فاصل صلت تا  
فصل اصح و نادر زبان  
ما سکر و بعضیت و بعضی شهادت  
بعضی صول و بعضی زبان  
بعدها صلت ما و خبر  
شده محذوف و اصل فعل

فالمباح ندهت مركب  
فاعلتش او بهر حال نيا بهر غير

غير فاعلتش آيد بضم و باجرا

فانما جابز او كذا بود انكه ضم

پس مخصوص غني كره دو محتاج نهي

مثنو حصن خلقا جلقا نيز

لا تخذ كهي آيد و جوشن بيديا

حتدا معنى اكر لا بشود داخل

فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم

فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم

وفق مخصوص بر آن سابق كه لاحق نيز

بهم فاعل شمر حال محزون و غم نيز

فاعل باقية ذواللام مضافه كن ياد

مضمرى كه منصوب منكر يا

متميزه و ظاهر و متميز آيد

بهم و فاعل مخصوص موافق بايد

جوعا هو و ساء فاعلا ماعرا

ميسر من اجل عمر و از اين مسئله

فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم

نعم و ساء متهنك آيد  
نعمه مثبت و ساء متهنك

نشد و تنبيه و جمع ضمير و تنبيه

آمد تنبيه و جمع ذكر اني نيز

مثل شمر عدوى كه فصل ضمير

كه نظرت خصوصاً و غير شمر

نعم نيز بهر حال نشاء و ضمير تنبيه

ملا و نون و تا كيد و نون

فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم

نسيه نعم و نسيه لذى باين و ما

كه نشاء صلها شان تمام بود

فاعل ظاهرا لفظي تا كيد آيد

نيز باوصف مخصوص مختص بايد

اعتراض جمل نعم و با و و ما

بين معمول و فاعل بود و هم فاعل

گاه با انكه تميزات و فاعل نركون

وفق مخصوص نشاء و نعم نشاء

فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم

فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم  
فانما جابز او كذا بود انكه ضم



هستند که در هر دو و شائیت و غیره  
معنی فعل تعجب بود و مانند آن  
که با علم المرزفسر  
جلسه الشرفی فظا ظفر و کوه  
جاء فی المعضدان و کما وجنا  
جاء ابناء حیدر و کما میدان

واجبت بقوم فموا قوما که

در چوبیس مثل القوم میز تقدیر

با که مخصوص و موافق کن و ناول

ملحق باب ثلاثی بضم عن بنا

که که ضمین تعجب شده باشد

جایز الجریبا فاعل آن لبت شما

کاه بلام و جوماقبل شود هم

مغز و ناله و غیره  
در باب ثلاثی بضم عن بنا  
که که ضمین تعجب شده باشد  
جایز الجریبا فاعل آن لبت شما  
کاه بلام و جوماقبل شود هم

هستند که در هر دو و شائیت و غیره  
معنی فعل تعجب بود و مانند آن  
که با علم المرزفسر  
جلسه الشرفی فظا ظفر و کوه  
جاء فی المعضدان و کما وجنا  
جاء ابناء حیدر و کما میدان

واجبت بقوم فموا قوما که

در چوبیس مثل القوم میز تقدیر

با که مخصوص و موافق کن و ناول

ملحق باب ثلاثی بضم عن بنا

که که ضمین تعجب شده باشد

جایز الجریبا فاعل آن لبت شما

کاه بلام و جوماقبل شود هم

**فعل تعجب و با حرف و نه که یکدیگر را**  
**جمع است قله که تعریض و بیانی معنی**

جوز تعریف و غیره  
که در هر دو و شائیت و غیره  
معنی فعل تعجب بود و مانند آن  
که با علم المرزفسر  
جلسه الشرفی فظا ظفر و کوه  
جاء فی المعضدان و کما وجنا  
جاء ابناء حیدر و کما میدان

حرف با ضم ضمیم مجمل است

که شود واقع و معنی است التبری

ملحق حرف ممکن تا که نمیگردد

دفعات احوال است و لا

**الف**

**در بیان حروف جرواح کار آن**

حرف جروضع شده تا بنا بقا

مطلق فعل چیزی که بر آن شد

حرف با ضم ضمیم مجمل است  
که شود واقع و معنی است التبری  
ملحق حرف ممکن تا که نمیگردد  
دفعات احوال است و لا

در بیان حروف جرواح کار آن  
حرف جروضع شده تا بنا بقا  
مطلق فعل چیزی که بر آن شد

آن الی من عن کاف علی حیا  
فا و اولام و حاشا و عدلی  
فکر جمع مند و شد شد فخر

رقت اسم مضافت میگویند

بهر تقلیل به شهر شده در کثیر

صدوم مبتدا خبر و وصف

فانکه است آن جواخیز فرود

نعل و تقلیل جوفت است و صبح

رقت اسم مضافت میگویند  
بهر تقلیل به شهر شده در کثیر  
صدوم مبتدا خبر و وصف  
فانکه است آن جواخیز فرود  
نعل و تقلیل جوفت است و صبح

مطلقا مغرب خایب زنده که تو چنان  
چون که از لغت شود معنی اجمله تمام  
بقدر این توان حذف نمود  
رب در شعر بسیار و اول و قبل و فایز  
بر مقدمه و جز این نماند و بود  
عطف اسمی که مضاف به ضمیر  
شد بجز در بیست و یک قیاس  
مغیر و غیر معنوت تمیزش را  
بگو فیله معنوت موافق میگیر  
همچو ضمیر در بیضیه و ضمیر

مطلقا مغرب خایب زنده که تو چنان  
چون که از لغت شود معنی اجمله تمام  
بقدر این توان حذف نمود  
رب در شعر بسیار و اول و قبل و فایز  
بر مقدمه و جز این نماند و بود  
عطف اسمی که مضاف به ضمیر  
شد بجز در بیست و یک قیاس  
مغیر و غیر معنوت تمیزش را  
بگو فیله معنوت موافق میگیر  
همچو ضمیر در بیضیه و ضمیر

کافه رب چونند ماضی از کافه  
داخل تعلیکه در و جز این نماند  
بما را محلی نیست و کفایه که  
ما و جاز نبود تا بعد از ضمیر  
نزد جمود و بیست شده حاجت  
ماضی بعد صفت عاملان  
کات در آن جمله تو که  
جائز بود که شود داخل ضمیر

کافه رب چونند ماضی از کافه  
داخل تعلیکه در و جز این نماند  
بما را محلی نیست و کفایه که  
ما و جاز نبود تا بعد از ضمیر  
نزد جمود و بیست شده حاجت  
ماضی بعد صفت عاملان  
کات در آن جمله تو که  
جائز بود که شود داخل ضمیر

درد کاف کاف چو شد ما مثل  
کد شود الت تشبیه مضاعف  
که معنی فعل است و لکن که فعلان  
چونکه واقع شدن فعل متکثر  
گاه مجرور بعن سبب فعل کبیر  
فی و ظرف تحقیق و محقق  
کاف تشبیه غیر بکده مفرد و کبیر  
که جانت کاف کاف و داخل  
گاه تاکید و محققین باشد مثل  
کاف تشبیه بود که محقق  
کاف تشبیه بود که محقق

درد کاف کاف چو شد ما مثل  
کد شود الت تشبیه مضاعف  
که معنی فعل است و لکن که فعلان  
چونکه واقع شدن فعل متکثر  
گاه مجرور بعن سبب فعل کبیر  
فی و ظرف تحقیق و محقق  
کاف تشبیه غیر بکده مفرد و کبیر  
که جانت کاف کاف و داخل  
گاه تاکید و محققین باشد مثل  
کاف تشبیه بود که محقق  
کاف تشبیه بود که محقق

موصّل معنی فعل نبود دست برید  
موضع زاید مفعول علت بقیاس  
مثل جمع است و بقیاس جمع  
محمبات هم فعل و مرفوع کنی  
و نصابه پیش از اخبار و لیلی  
در جز این معنی و مرفوع کنی  
حالتی بقیاس است لکن و ک  
بعد جمع موصلا کثرت و زکات  
باملائش و تعیین و مرفوع کنی  
باستالان و بقیاس بقیاس  
و اعانه و مرفوع کنی مع عن  
موصّل معنی فعل نبود دست برید  
موضع زاید مفعول علت بقیاس  
مثل جمع است و بقیاس جمع  
محمبات هم فعل و مرفوع کنی  
و نصابه پیش از اخبار و لیلی  
در جز این معنی و مرفوع کنی  
حالتی بقیاس است لکن و ک  
بعد جمع موصلا کثرت و زکات  
باملائش و تعیین و مرفوع کنی  
باستالان و بقیاس بقیاس  
و اعانه و مرفوع کنی مع عن

موصّل معنی فعل نبود دست برید  
موضع زاید مفعول علت بقیاس  
مثل جمع است و بقیاس جمع  
محمبات هم فعل و مرفوع کنی  
و نصابه پیش از اخبار و لیلی  
در جز این معنی و مرفوع کنی  
حالتی بقیاس است لکن و ک  
بعد جمع موصلا کثرت و زکات  
باملائش و تعیین و مرفوع کنی  
باستالان و بقیاس بقیاس  
و اعانه و مرفوع کنی مع عن  
موصّل معنی فعل نبود دست برید  
موضع زاید مفعول علت بقیاس  
مثل جمع است و بقیاس جمع  
محمبات هم فعل و مرفوع کنی  
و نصابه پیش از اخبار و لیلی  
در جز این معنی و مرفوع کنی  
حالتی بقیاس است لکن و ک  
بعد جمع موصلا کثرت و زکات  
باملائش و تعیین و مرفوع کنی  
باستالان و بقیاس بقیاس  
و اعانه و مرفوع کنی مع عن

ظن من غیران بر غفاری است  
 خیریت است و هر که باشد ما  
 شادان الخ و مفعول به را تو کنش  
 مثل القی بدین زاید با داخل  
 باستاصل قسم و اصل علی الصفا شد  
 و عوض حذف در الله شریف  
 جاز و نصب جبران رایج با او و  
 مضمون هم طلب ذکر قسم نیست و

تا بود خاصه تا الله و در الله تو  
 کرد و حرف قسم حذف بدل  
 قطع هر فایده لغذکان کذا  
 جواب الله کفی هر بر سرش ها  
 بد تشبیه و ولی چون عوض جا بها  
 شد لفظ کن و ایشا و هر صریحا  
 جمله باید شد شود از جمله کند جا  
 بدلیل قسم آن هر دو یکی کن  
 حقا

کرا از اسمی است نشت و چو لعل و جلف  
 مبتداهش معین خبرش را کن جدا  
 و جواب از خبرش را مسادا و اگر  
 معین نبود حذف خبرش را  
 خبرین با مستقرن لام اگر  
 بکنی حذف سران فعل خبرش را  
 نصب جبران و مفعول قسم که شد ما  
 این ازین بدان جمع شمر چون

هم این اسم الله زاین مقصود  
 بضمیم هر هر من و مفعول  
 ها و مضمون هر هم است بدان خبر  
 لبت خاصه الله تو مقصود  
 من جز آنکه با کسو و با صمتیم  
 در قسم خاصه با بجه و در عظم  
 و در الله مدون و دو که و بدیم  
 خاصه ای و الله که قسم  
 عظم

و او اگر هست کور و یکی هست جفا  
د قسم اوله باقی کن اعطف  
ک قسم بهر سوالت جو این بشمر  
یا از امر چه بود ظاهر افش  
یا نرسیدن و یا نهی و الا لما  
و در دراجه اسمی معنی آن  
یا این نغی و لاصد و بود و مثبت اگر  
لام تا کید و ان فان بود صد

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 199.

صد و نهم مثبت فعلیه لام و ستر  
آن جو الله لفتلت بما تل  
نم و بش بلام فقط است و سیا  
قد قدر شده در طول کلام  
اکفا هست بقدر کم تر از نهی لام  
جو و بی و بی علی قدا قام  
نون تا کید بمسقبل لام اکثر  
میشود لاجرا کلام نشد خال

Extensive handwritten marginal notes in Persian script, including the number 199.

حرف تنقید و معلوم قدم آن  
مثل والله لسوف احد اکثر  
و لئن اقل ظلم لا لاله الا الله اتوب  
نوزن لام و فاقا شذا در حوس  
صد فعلیه منفیه ان و ما و لا  
حذف لاصد در فعال ضم  
لیک ماضی بشود از ان لا استقسا  
و مضارع ناز و ما مستحق حال

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 199.

قسمی که بود مقرر شرط احکام  
طلب از بیعت شرطیه تفصیل  
قسم است پس از آنچه در لایحجاب  
کرده یا واسطه شده حذف  
مثل اگر منک و الله انا والله نفر  
نیز که حذف از این پس آن  
بقریه بشود که قسم حذف بنا  
گاه قائم بمقامش توفیقنا

Extensive handwritten marginal notes in Persian script, including the number 199.

التزامت و کج و عوض حقا  
گاه کلاه بجز روغ و شیعیها  
لام مکسور کن و فتحه بن با مضه  
به تخصیص من تخصیص تشکیل  
تغویب بنز و هم عاقبه که جو  
معنیش اید و یا قول جمع لجر علی  
وزله جو و وضعی آمده لام  
و تعجب ز امر و زده و عظام

۱۱۰  
تغویب بنز و هم عاقبه که جو  
معنیش اید و یا قول جمع لجر علی

۱۱۰

در تفتیح بنویسد لام مکسور لام  
که اول آن ازین امر  
و اما لام منفصلی است که در کلام  
صهیحیجات است و آید لا حاشا  
به تزیه نخست و استغنا  
اولین مصدر و اسمت و تعمیر  
حرف جر است و که از جمله  
گردان لفظ خلا و صدا را بی ما  
حرف جمع و دو بشمارش

۱۱۰  
حرف جر است و که از جمله  
گردان لفظ خلا و صدا را بی ما  
حرف جمع و دو بشمارش

ان وان بافعال شبه بشر  
لیت لکن لعل و کان دیگر  
معنا و لفظا و در بودن فخریها  
نیز ملحق شدن فون و قایه یا  
همه را داخل بر جمله اسمی کرد  
که نباشد خبر آن طلبه یا  
جمله نهی و دعا عرض حق پیش  
امر را هم خبر کن و مکشون

ان وان بافعال شبه بشر  
لیت لکن لعل و کان دیگر  
معنا و لفظا و در بودن فخریها  
نیز ملحق شدن فون و قایه یا  
همه را داخل بر جمله اسمی کرد  
که نباشد خبر آن طلبه یا  
جمله نهی و دعا عرض حق پیش  
امر را هم خبر کن و مکشون

حذف حرف و بقاء عمل اقیما  
در جزایجا که شمریم تولد شاد  
بمقتضی  
حروف مشتبه بالفعول و حکم آنها

۱۱۰

حذف حرف و بقاء عمل اقیما  
در جزایجا که شمریم تولد شاد  
بمقتضی  
حروف مشتبه بالفعول و حکم آنها  
حرف و بقاء عمل اقیما  
در جزایجا که شمریم تولد شاد  
بمقتضی  
حروف مشتبه بالفعول و حکم آنها

۱۱۰

عکس کل بشری بضع جزآن ۱۱۰

لیت انما صبه هر دو بر سر آید

ان هذان لویا ببناء هذان

با دوام الف تثنیه می آید

متاخر شمران اسم و جوبا اجبا

کتابتند نظرونه بر سر و جوبا

حذف اسم استوان کرده مکسوفه شد

لیکن از شعر بر اطلاق و بشرط جزآن

که فعلی نشود حرف بل و بشما ۱۰۶

شاذ حذف بجز این که چو بود

ما شود که آن کل و سما عا لیسیا

لیت ما آمده عامل و بنا و بشرط

انما فتحا و کسرا نه عوامل و جزآن

نیت سموع قیاسا همرا

داخل اسمی و فعلی همرا کن با ما

عکس مفتوحه آن است بجز

الحی

غالباً آن مکسوف بود از این بنا ۱۱۷

آمده نیز بندرت از حروف و بشرط

که مرکب از این بنی و نا هاست و بدلا

گاه فعل از این بنی و این بنی

بهر تراکید جلان مکسوفه بسیار

هر کجا جمله بود لایق و حالش

جوابند و جوا بقیه و حال و قول

بعد حتی درباره هم و اسم صورت

در جوانی لامین هم و دیگر در نحو ۱۱۹

خالد و الزفراتهما کالجنون

فرع مکسوفه بفتح است و متوکد می آید

معنی جمله بفره متبدل کند

پس بدین فتحه چه مفرس و سز و موضوع

مبتدا فاعل و مفعول و مقام

بعد تو قتی با حقا و لولا و کما

جمله را با حقا و لولا عطف مفرد

در

۲۰۹ شده مانند هم غزه با ما و شمر

عقب لاجرم و لاجرم بنیان

فخر و کسر سوز مفرد و جمل چو روا

از است این پس فاء جزا هست و مفاضا

۱۱۳۵ هست با و این ذالک و هذا بنیانا

اول قولک انک حدثت

عقب منزه و منایه و ریت منزه

هست فتح اوج بود مفرد و جمع

لام

۲۱۰ محل اسم نرسیده و لکن بقیه

هست مشبوع توابع چون

شرط در عطف مضی خبر و خبر

اسم مفتوح دین علم بود چون

خواهی از علم و شهادت چو قیم بکوی

میشود داخل فتح است و لکن

۱۱۳۶ لام که در خبر اوق مکسور بنیانا

گاه در اسم که مفصول از عامل

۲۱۱ گاه در آنچه بنیانا و اسم بود

ابتدا بود این لام در اصل و

داخل آنچه که آن لام نکرده داخل

بعد در سابق بر لام بود که تا

نزد بعضی است سیدل شده بنیانا

چو هفتک لاشقی العرب بنیانا

لام مراد خبر اوق مفتوح بنیانا

نادر و آمدن مکسور رسش خبر

ع

۱۱۳۷ اسم شش حرف هم از مفتوح آید

لیک مفصول از عامل بنیانا

که گاه مکسور مخفف بشود هست لغا

و شدن داخل افعال بنیانا

مبتدیس که بان ناهیکر و دیان

لام حتمت چنان که است بعد

نزد کوفیه مخفف بود از عامل

لیک بر غیر بنیانا نشود هم داخل



۲۱۳ هست مفتوح مخفف که در ایام <sup>ملا</sup>

دختر است در حذف شد و مضمر

۱۱۵۰ هست بر مطلق جمله که مفسر بود آن

بهر آن مضمر و چون آنک از شاد <sup>ملا</sup>

اگر اسمیه بود جمله مجزوه کردن

که که و ربت و با شرط و الا صد <sup>دران</sup>

فعلی شرط و غیره مضموم بود

عنی از حرف عوضی چون <sup>نظر</sup>

۲۱۴ و در فعلیه از یون مخفف <sup>ملا</sup>

سوف و سین و قد و نایه <sup>ملا</sup>

بهر تشبیه کائنات و مخفف چو شد <sup>ملا</sup>

هست نزد فصحا عامل <sup>ملا</sup>

۱۱۵۵ نیز حرف عوضی لازم فعلی <sup>ملا</sup>

چو پس آن مفتوح مخفف <sup>ملا</sup>

بعد از آن مفرده است و حرفی <sup>ملا</sup>

مفرده اجزاء و مفرده بود <sup>ملا</sup>

۲۱۵ در کاف سدا که الاصل <sup>ملا</sup>

جاری است شد و مفتوح <sup>ملا</sup>

لفظ لکن بیط است و سده <sup>ملا</sup>

در بیاد و کلام متوسط <sup>ملا</sup>

که مغایر بود آن هر دو یعنی <sup>ملا</sup>

و مخفف بشمار لغوی <sup>ملا</sup>

۱۱۶۰ حذف یون خایزه شعر <sup>ملا</sup>

اعتراضیه و اویشود که داخل <sup>ملا</sup>

۲۱۶ بهر آن آمتی شده است محسوب <sup>ملا</sup>

منضم هم متممی است چو باشد <sup>ملا</sup>

بهر آن آمتی از حیل است محسوب <sup>ملا</sup>

زانت اشفاق ز بکروه <sup>ملا</sup>

حل خلواست باشفاق و طبع <sup>ملا</sup>

کر که در عالم برضی <sup>ملا</sup>

امده ده لغت دیگر و از <sup>ملا</sup>

عل و عل لعن و عن و عن <sup>ملا</sup>

ان لان لعاء ولعلت ووتنا

۴۱۷

بهر نیت شماریک مدان  
جزویر

بلعل وبلعل وبلعل واکو

بعد ازین است جزویر

لیت شعری پس از ان پرستش اگر نکند

ملتمز حذف خست بلا

بجای ش سیم

در بیان چو حرف عطف احکام آنها

ده بود عاطفه و او اوقا و حتی

۴۱۸

شم لکن بل و اما وام و دیگر

بهر جمعیت قید بود و او کبیر

لایس و او منفی چو کبیر

در تحقق بکند جمع جل را و چنان

جمع در فعل و انام و سید

مثل ما جاءك عثمان ولا ابن زفر

و حرفنا و تعدت و علی ابن

قعدا المرور یكذ هبل کبر و جاء

۴۱۹

و او بلکن اما بشود داخل

بهر تعقیب بلا تمهله بود مطلقا

محض عطفست چو تقدیر اذا

هست ترتیب جل معنوی بر معنی فا

کونه مضمون دوم هست عطف اول

ذکر است از ترتیب شدت ذکر اخیر

۱۱۷۵

بر نخست مراد و تونز ذکر کبیر

عطف تفضیل مجمل چو قالوا انا

۴۲۰

و چو قد اکرمی الله فغم الملو

مفردات امر و تعاطف شد و بر صواب

واحدی هست مصداق ترتیب

عامل وصف به وصف بر ترتیب کبیر

متعلق چو بود مفرد و موصوف

مفرد است خبر از نسبت فعلش سید

تو معطوف پس از آنکه شد

در جو ماجا علی و حسین بخوین

نقیحت کن و هم نومی مجازا

فاه با شرط و یا صحه تقدیر اذ

سبی باشد و محصور جل

سبی عطف اگر هست مثل شیدا

بیدخل العرو و فیض غلام

معنی لام سببان سبی در اکر

داخل ایچکه در معنی شست

مثال اکرم حسنا فانه ذوالاکن

ورنه بر آنچه بمعنی استخرا

مثال مزاج فاکرمه وان کان زفر

پس مثال سبب محض همین را

که پس از تم و فالهظ مکرر آرند

ارتقا و بندت رج پیر از آنها

ثم تعقیب بمهله بود عطف در

سببیه توان قصد نمود

۳۳۳

و بان عطف مفضل نشود بر مجمل

قصدا از تم شود خاضع و عطف

کون مضمون دویم در و نه سابق آن

چو آهنت ز فرامتی الاکن

محض ترتیب که در ذکر بود آید گاه

مثل من سازد نام فساد بجا

هست معطوف ز معطوف حقی

جزه افزوی و یا اضعف از آن

چو اهین المر با جمع حتی العلماء

قدم القافل المثل الیضعفاء

میهی از متعدده به ام و او انا

مطلب معنی انا و عطف

مکوان و که ان ناصب هم پیر از

هست معنیش الی با توجه الی

پس و عطف به معنی دیگر تفسیر

شده از جمله بود جمع و اباحه

شک و تقسیم و تقرب و تبعیض بها  
 شرط لیکن بشرط جمله تو مدلول  
 در جمله او مستانفرد به اضراب  
 چنانچه اخرج او اجلسین تو  
 قبل عطوف علیه بر او امانت بود  
 لیک واجب بود اعطفت  
 شده در شعر که امانت غنچه تقدیر  
 که آن گاه با ما باشد نه امانت

فتح هزه لغتی هست در امانت  
 خالی از عطف چو شد عاطفه  
 معنی آن چو در امانت استفهام  
 بود آن عاطفه و متصله دارد  
 واجبست آنکه پرسند یکدیگر را  
 که بود ثابت نزد منکم با آن  
 غیه تعیین نبود زین جمله هیچ  
 نیست جایز از این امانت

این جمله در لغت آمده است  
 و معنی آنست که امانت  
 در جمله او مستانفرد  
 به اضراب چنانچه اخرج  
 او اجلسین تو قبل عطوف  
 علیه بر او امانت بود  
 لیک واجب بود اعطفت  
 شده در شعر که امانت  
 غنچه تقدیر که آن گاه  
 با ما باشد نه امانت

همزه با او ام را نتوان کرد حتما  
 پس ما در جمله اعلم که زین  
 ما امانت تواضع نام اعرضت  
 بود و لفظ سواد هر جا مقرون  
 عقب آنچه که آن تسویه فهمند  
 ام و همزه از جمله آن غیبه است  
 ام در معنی ایلیا بل با استفهام  
 یا با تکامل مرام مفصله دارد

یلیش جمله بود لیک و جزو شق تقدیر  
 نتوان کرد و جوابش هم و لا  
 بود آن بعد هل و همزه و استفهام  
 و پس از واخوات نباشند امانت  
 مثل من عندک ام عندک بقول و اگر  
 بعد ام داخل من هست محذوف  
 به ام متصل میشود آن شبیه  
 جزئی جمله آن واجب ظاهر است

۲۴۱ لا بود نافی از مغز معطوف احکام

۱۲۲۰ عقبا مر و خیز در شاک کلام

که کند عطف مضارع بمضارع و ک

محض تاکید و هم را چنانی ک

واو داخل بودیم کن و مثالش میدا

جاء فی احدی الغیث و ابن

زبل عطفه جمله پس از استفهام

انتقال با هم است و ترقیت میا

۲۴۲ هست پی بر شش و با جمله بل استدک

جملتان مشترک الجزی بافتند

۱۲۲۵ عاطف مغز اگر شل بل اضرایا

که تدارک غلط می کند و

این پر امر و نفی آید و نهی ایجا

حکم متبوع چو سکوت شود

عقب امر و لجاج بود لا با کر

مثل ضرب فر الا بالله العزیز

مر

۲۴۳ قبل لا منفی وجه و پس از بل ایجا

بشمارند و میبرد کند از منفی جا

قبل لا بل که پس از نفی نهی ایجا

منفی و نیز پس از بل تو خلاقی

۱۲۲۵ نبود عاطف مغز عقب استفهام

نه تمییز ترحیم نه مشکرت کلام

لکن در یلی مغز و او شمر

عاطف هست محقق پس و او

۲۴۴ بل جمله محقق بود از عطف اولی

لکن عاطف چون اضرایا

بود آن واضح وهم متولد کلام

و بنا بدین استی و هر جا است

هست در قبل و ما بعد و علی شرط

مختلف بودن در معنی

مبک

حروف تمییز و احکام آنها

۵

حرف تنبیه الیها ولما است <sup>ص</sup>  
 هر راصد جمل است و <sup>ش</sup>  
 داخل اسم اشان و بود فصل کثیر  
 بقسم ز اسم اشان و بمرفوع <sup>ضمیر</sup>  
 هالعر و الملك ذاقمادان تلیل  
 نیزها انم اولاد و جزا فصل <sup>تلیل</sup>  
 جمله در عقب اسم اشاره میگیر <sup>ضمیر</sup>  
 لانم از فاصلش ازها شده <sup>مرفوع</sup>

معنی آن مفاد وی دیگر بشیر <sup>۳۳۶</sup>  
 و شود داخل بر هر طلبی و بخبر  
 بهر جز آمده هر دو ز نفی انکا <sup>۱۲۴۰</sup>  
 متکرب و همین داخل فعلیه <sup>شمار</sup>  
 حرف تخصیص الی آمد که ز تلیل  
 و اما وارد در معنی حقیقت <sup>تلیل</sup>  
 نزد بعضی آلت تنبیه بود که هر یا  
 بلای او و دم و مدح و تعجب و ندا

با تمنی هم و تلیل چو بار تینیا  
 پس تقدیر منادی است غنی <sup>انها</sup>  
**مبک** <sup>ش</sup> **بخیر در بیان**  
**حروف ندو احکام آنها**  
 بیخ حرفت نداد او ایاهست <sup>هیا</sup>  
 دو روز و نزدیک ای و هر <sup>اعراب</sup>  
 آئی و آوا شده که وارد بر <sup>هیا</sup>  
 لیک در نند و در نوح بود <sup>شا</sup>

**مبک** <sup>ش</sup> **مشتم در بیان**  
**حروف پنجاب احکام آنها**  
 نعم ای آن اجل چیلک دان <sup>انجا</sup>  
 ز اسم پریش و ام و هر <sup>جا</sup>  
 نمر آید بد فسخه و و کسه و و ک  
 فتح با ک و بفتحین کیم <sup>نیز</sup>  
 بر جواب بنعم ز امر بهل و هم <sup>نیز</sup>  
 عرض و تخصیص و او و هر <sup>نیز</sup>

۴۴۹ مثبت قبل بود آنچه که در اشکال کلام

غالباً ای کلمات است پس از استقفا

۱۲۵ بهر تقدیر خبر از اجل چیزها

بود و آن که آمده تفرود عا

به بل نفی مجابست و نیز نفی استقفا

و بود ناقص و کلمات کلام

**مبحث هفتم**

**در بیان حروف تفسیر و احکام آنها**

۴۴۰ بهر تفسیر و معرفت یکی میگیر

که کند بهم در جمله و مقرون

و معنی بیشتر بشرط عطف بنا

و تعیین بر آن مفتوح و مخصوص

تو بمفعول به آنچه که خواهند از آن

معنی قول و مقدر بیشتر از آن

**مبحث هشتم در بیان**

**حروف مصدر و احکام آنها**

۴۴۱

از تکی و لوز حروف مصدر

۱۲۵۵ بود و جمله بغیر طالع خاص

خاص اسمیت مستند و شمر باقرا

خاص فعل تصرف و شوقا

نابین طرف مضاف سوی مصدر که بنا

ماشود با صله و اول و لغز استقفا

صله اثر ماضی مثبت و مضارع با لم

غیر از این فعل مضارع شمر و اسمی که

۴۴۲ فعل مستقبل ماضی صلوات بشود

عن لفظ بنا باید با ن تهم و اسد

۱۲۶ بر بصیرت که از مصدر عی و اخل آن

لام تعلیل و مخصوص مضارع بنا

پس فعلی که تثنیت مفادش لوزان

مصدر و در صلوات چون ما تینا

که از فعل تثنیت بواسطه استقفا

پس بود ناقص فعل بی مقرون بنا

فعل

میجا شکه نصر در میان

حروف تخصیص و احکام آنها

حرف تخصیص و لوم آمده از اول

مثل لوبوا و جولو لا و بصد و غیره

فعل ان لا نشان لفظ و یا تغییر

لوم و تخصیص و آمده معنی لوب و غیره

میجا شکه نصر در میان

در میان حروف عوض و احکام آنها

حرف تخصیص که بی لوم بود همچو لا

چون حضرت و لوبه و غیره و اما

میجا شکه نصر در میان

در میان حروف توقع و تقریب و احکام

حرف تقریب توقع مذکور که فاصل

تم و خاصه فعل تصرف میماند

بهر تحقیق بود مطلق و نقلی است

در مضارع و مضاف تحقیق اکثر

میجا شکه نصر در میان

در میان حروف استنفا و احکام آنها

هزه مفتوحه مثل را بنه و غیره

هر دو را هم و فعلیه بکن صد و یک

دو زن هم و مشوره داخل هم وفا

و او استی خبر فعل و بود تسویه را

مطرد با ام فعلش بشود که تقدیر

حذف مفر و بقرینه و این از جابز

در متدح شده مستعمل بود بکثیر

بر مضارع که مجوز بود ازین کلمه

گاه تقریب و توقع بقرینه است

حذف فعلست محقر بقرینه است

میجا شکه نصر در میان

در میان حروف تنفیس و احکام آنها

حرف تنفیس و سوسوف و سوز و غیره

خاص مستقبل و افعال نخستین اکثر



۴۴۷ هست با تاضیه تقریر و در این باب انکار

کهی واصل بود معنی هل قدیمها

۱۲۷۵ که در این باب مقدر بود و در معنی

که حرفی است و صحیح است از آن استنباط

داخل هلام و شتم شود و و او وفا

هل قبل از نام اعدادش بر وقت

**مبحث چهاردهم در بیان حروف شرط و احکام آنها**

۴۴۸ حرف شرط است از ناما و لوازم کبر

هر را صد را از اول و فعل و شود

شرط آن ممکن غیر طلبت معنی آن

قابل امر کان نباشد و آن قول

که جز اسمی و کاهی طلب آید و کمال

شرط لودان و مضمی معنی که استقبالی

۱۲۸۰ لوجز اما ضی و یا لام و مخبر هم بهم

خواهد و مخبر بده لام و شمر حد

۴۴۹ مکر اینجا که بود لوصله بان شرط طول

بضروقه مثل استمیر جز الیک تلیل

که جز ادا هم ثابت عقب اولی شمر

بودند هست جز اینی <sup>الظهر</sup>

بر او آن که هست نه مفتوح کبر

و بود فاعل فعلی که سده است <sup>ان تغذیر</sup>

نیت حامد خبر آن که هست اکثر

ماضی و کاه مضارع و کهی آن شمر

۱۲۸۵ شرط اگر بیش شرط باشد و هست جزا

دویم از اول آن داخل ثانی کن فا

و در نه فاعل کن لغز دویم دان بکبر

باجزا اولی شرطین جزا به اخبار

مثل ان قست فان شئت فا کرم کفنا

و چون بنیت از اذنی است <sup>حقا</sup>

قبل شرطت قسم صدر اگر قست <sup>حسنا</sup>

ز قسم لفظا از هر دو معنی <sup>حسنا</sup>

۲۵۱ کن مضمون و کر شد متوسط بیشتر

بیکار شرط و قسم معتبر لغو کرد

۱۲۹۰ چون از خرج حکم قسم در تقدیر

تومع اللام و بی لام چنانچه

نیست شرط بر موصوله پس از استقیا

لغو پرشش بود از جزو شرطه

هست مقتضای امانه جاستلزام

گاه تفصیل دهد مجمل مذکور

حذف

۲۵۲ حذف تنوین علم را که شده واضح است

باین باینیت مضاف علم است

**میچک**  
**بیان تنوین تاکید تفسیر و خفیفه احکام**

بهنرا که طلب الحق مستقبل نون

سود و هست ز صغیر خفیفه

۱۲۹۵ خاص خبر تشبیه و جمع انان است

همه را عام تفسیر و در زیر و است

۲۵۳ کرده و در بنده فتح و پیر از بنو تائیر

کن الف فاصل نونات و ما قبل

که و در حاضر در جمع مذکور است

ما عدا فتح و او و بانون بیشتر

حکم چون فصل چون الف تشبیه

خمس مفتوح حکم جمله اعلان

زین حجه هل ترون است ما غرق روا

اغز و هل ترین فتح او با کس روا

ل

۲۵۴ که عرض ناچند که از کشته مضامین

شده تنوین و مقابله سیم را میدا

اوست در عالم انرجع شوش یا نون

در برابر و مقابل که بود در زیر

بهنرا تنکیه چهارم چو به هست و نون

بهنرا تنکیه و تمکن جل جالب

چو علم شد جل محض تنکیه سیکر

در چو آید و در استوا خصوصاً

۴۰۰ چیزی است تترجم و بوقسمی از آن

غال و خاص و یهای مقید است

۴۰۵ بشمار روی مطلقش از قسم دیگر

روی حرف مدولین هر مطلق

عارضه فایده بر ترک تترجم اشعا

کند و لا حواصلا و هم افعال

چون تترجم باضافه شود و وقف ملام

ساقط و خاص اسم است و تمام

۴۰۶ و در معنی حقا است و آن هست بجواب

بجواب قسم از جمله اجازت بجواب

**بجواب قسم شازدهم**

**در بیان تاء تانیله کمال**

تاء تانیث که وقتا نشود قاطبا

و بود ساکنه و الملیق تانیثها

این تانیث هر پنج تا پیدا اشعا

که همین فعل بود سدش از اول کمال

۴۰۷

ظاهر حقیقی بود آنچه از کمال

مت تخیر و گذشت اکثر احکا

**بجواب قسم هفدهم**

**در بیان نون تنوین و احکام آن**

نون تنوین بشمار غیر مؤکد و کبیر

ساکن الاصل و تبع صفر حرف اخبار

بیخ قسم است ممکن علم صرف و دیگر

بهر تقویض خود و جینتدیر

۴۰۸

کز مخفف یلیش ساکن اگر باشد حذف

دروقف همچو نمون شمر قلبا حلقا

۴۰۹ هر دو نون شایع و در امر و قسم ستم برام

عرض تخضیض و ممتی بود و نسی

در جواب قسم و سوج بلا نرم و کثیر

عقبه ط مؤکد شدن با تاء

پس منعی ملاقی بلا میدان که

واقف منفصل است و برین تمام

**در بیان حروف نایده**

زیاد است آنچه در مقصود و موضع است

نیت فایده معنوی را

مثلاً تاکید و یا وزن و یا خوبی جمع

باجزای آنها شود فایدهها کما

۱۳۲ ان و من با ان لا و ما الا بشهر

حکم لام و من با بر اطلب

۲۶۰ ان مکسور کند یعنی مکسور و مکسور

بعد از ما  
که کبر از صد است

هست مفتوحه میان تم و لو و ک

بعد است و که در عین کاف

ما بود بعد من و کاف عن ما و اذا

که بود شرط چون ان و

که بود در پس این و مضاف کما

نزدید در عقب و پس از



۲۶۱ **در بیان حروف نایده**

نفع یابند به کشور و هر

بشم نیشاه جهان نام نمایند دعا

که شد از بر تو اقبال و این

بدن از عهد این بگر و چون آید

عجا و دیده از شرک و تانی

قدشرف بشرف تمامه هذا النسخه رفیع

طاهر فرزند

سنة ۱۱

۲۶۱ **عقب صدر و اندام و افیم**

بود و شاد پس لفظ

**در حکمت کتاب**

شکر الله که فرشته جبرئیل

در هزاره و صد هجرت

کر شود خدمت این بدنه و کراه

نام از نسخه شود در فراق

5  
1894

Handwritten text in Arabic script, possibly a list or account, with some ink bleed-through from the reverse side. The text is arranged in several lines and is partially obscured by a vertical crease or fold in the paper.

